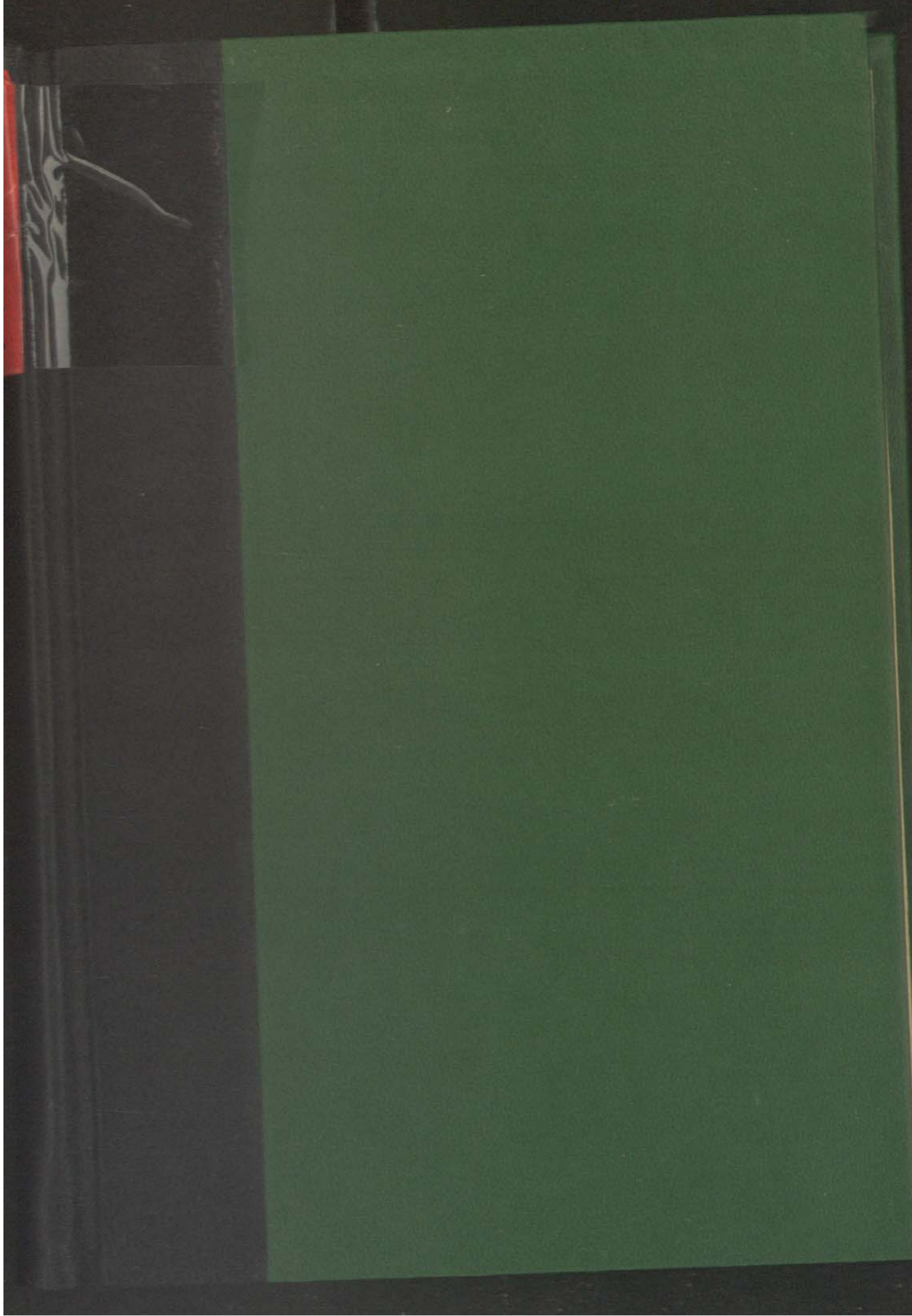


ف

منشآت معتمدالدوله فرهاد میرزا

هو المستعان بسم الله الرحمن الرحیم

۱۳۲۷

هو

المستعان

منشآت مرحوم

مغفور مبرور نواب مستطاب

والا شاهزاده حاجی معتمد الدوله

فرهاد میرزا طاب الله

ثراه

و ما بیده التوفیق

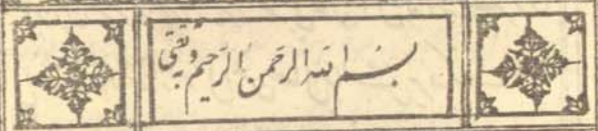
بسم الله الرحمن الرحیم

منشآت عوالم امکان ومبدآت جواهر اعیان از عقلی روحانی
وحسی جسمانی آثاری ظاهره‌اند وآیاتی باهره بر وجود منشئی که جاعل
اشیا است ومبدئی که فاعل ماشاء ومایشاء تبارک شانه
وتعالی سلطانه ما مخلوقی ضعیف با همه نفوس مغلوبه واوهام محجوبه
بکدام زبان ستایش را بگذاریم وبچه بیان سپاسش را بر زبان آریم
ستایشی که باید وشاید از ما بر نیاید چرانکه بعجزه مسکنت خویش معترف آئیم
وبفقر وفاقت خود اعتراف نمائیم ومعتقدیم حضرت احدیتش را که رسولان
مرسل اند وانبیای وحی منزل از حق دانیم وبرحق خوانیم خاصه وخلاصه
ایشان پیغمبر اکرم ذی شان خاتم رسل وهادی سبل داننده اسرار غیب

ورساننده اخبار لاریب محمد مصطفی وبرگزیده اصفیا علیه سلام الله
الملک المختار وعلی آله الابرار الاطهار اما بعد از عز الوجودی
که وجود فایض الجودش از رذایل متخلی است وبفضایل متحلی اشاره
رفت که بپایداری توفیق قادر متعال وبدستیاری دولت واقبال
شاهنشاه بیهمال سایه رحمت یزدان ومایه نعمت جاویدان باسط بساط
عدل واحسان وماحی آثار ظلم وطغیان ملاذ الاسلام والمسلمین
کهف الملوک والسلاطین السلطان الاعظم والخاقان المعظم
اعلیحضرت قدر قدرت مظفر الدین پادشاه قاجار خلد الله ملکه
وسلطانه وابد الله عزه وبرهانه این احقر اضعف لاشیئ بهجت ابن مرحوم
فرصت شیرازی غفر لهما با قلت بضاعت وعدم استطاعت تعلیقاتی
برحواشی این نسخه مرغوب وتحفه مطلوب بنگارد نظر بانکه صاحب
این مقالات مرحمت وغفران پناه جنت آرامگاه نواب مستطاب والا
شاهزاده حاجی معتمد الدوله العلیه فرهاد میرزا طاب ثراه ایام حکمرانی
وفرمانروائی مملکت فارس در سنه یکهزار ودویست ونود وسه هجری

تقاضای قدرشناسی باحوالم توجه می نمود و انجار تفقدات را درباره ام
مبذول میفرمود و این لاشیئ اکثر به پیشگاهش حاضر و اشارات
بندگانش را ببعض خدمات مرجوعه ناظر بودم و هرگز مکرمت و مرحمتهای
آن حاکم عادل باذل را از خاطر فراموش نخواهم نمود و شرذمه از خصایص
خجسته و خصایل مستحسنه آن مرحوم مبرور یعنی شاهزاده والاتبار مزبور را
در یکی از مؤلفات خود مسمی بآثار عجم که بطبع رسیده نگاشته ام رحمة الله
علیه و سقی سریرته حق جل و علا و ثمار آن شجره طیبه را که زینت افزای
گلستان جهانند از صرصر حوادث لیل و نهار محروس بدارد و یژه فرزند
ارجمند سعادتمندش نواب مستطاب کامیاب معتمد الدوله عبد العلی میرزا
طول الله عمره را که فروزنده اختر برج نبالت است و ارزنده گوهر
درج بسالت (خلاصه) با امتثال امر آن یگانه دوست عزیز و فرزانه یار با تمیز
انگشت اطاعت بر دیده منت گذاشتم و بر حواشی این نسخه شریفه و نخبه
رشیقه تعلیقاتی نگاشتم (مستور نماند) که در دار العلم شیراز صانها الله
عن الاعواز چند نسخه دیده شد که همه از یک نسخه استنساخ نموده بودند

بر معلومات تمام نامربوط از بی مبالاتی کتاب در کلماتش تحریف بسیار
و در عباراتش تصحیف بیشمار از جهت تنقیط نامعلوم و بواسطه تخلیط غیر
مفهوم جز یک نسخه که آنرا صاحب الفواضل و الفضائل منشی البدیع و
الرسائل الادیب الاریب و الفاضل اللبیب بدیع الزمان جناب میرزا
مهدیخان ابن المرحوم المبرور میرزا محمد علی خان وکیل الدوله شیرازی
اطال الله بقاه که شمه از احوال و حسن خصال جنابش نیز در کتاب مطبوعه
مزبوره مرقوم داشته ام بسعی مشکور و جهد موفور در تصحیح آن کوشیده
و لباس صحتش در پوشیده قلیلی از لغاتش را خود نگاشته و بر حواشی مرقوم
داشته بود و فقیر نیز مجدداً نهایت جهد و کوشش را در تصحیح آن نموده و
بسیاری از لغات بر آن افزودم نظم و نثر عربی آنرا ترجمه کردم منه التوفیق
امید از فاضلان بخرد که صرافان رسته فصاحت و براعت اند و دانایان
نیک و بد که نقادان بلاغت و صناعت بر عثرات این لاشیئ فانی در
هفوات این سرگشته گوی نادانی اغماض عین فرمایند حررت فی یوم
المبعث النبی و الرسول المکی المدنی علیه و علی آله صلوات الله العلی الغنی



سپاس و ستایش مر خدای را که از آب و خاک جان پاک آفریده و او را
از همه آفریدگان برگزیده بر او جامهٔ دانشش پوشانیده و می از جام بینشش
نوشانیده

نظم

خداوند کیهان و گردون سپهر ... فروزنده ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برتر است ... نگارندهٔ برشده گوهر است
ز بینندگان آفریننده را ... نبینی مرنجان دو بیننده را

درود بیشمار مر پیغمبر را سزاوار است
که پسندیدهٔ خدای جهان و برگزیدهٔ داور زمین و آسمان آنکه خشنودش
چاکر و اخترانش فرمانبر است المحرره
گر نبودی آسمانها می نبود

دشوار و فزون از اندازه دشخوار است چه بیشتر سخنان در هنگام سخن
و گفتار به تازی آمیخته و شکک بلادن بخیه شده است چون این سخنان را
از آن یار آموزگار و همدرد دلکش درد خوار که با من شبان و روزان همدم
و همراز و در سختی و سستی یکدل و دمساز بود شنیدم بجز دانه پسندیدم که آن
یار دمساز از این آرزو باز ماند گفتمش و بیت خجسته من این نامهٔ پهلوی
به پیش تو آرم مگر بغنوی خامهٔ مشکین گوهر آگین را که استاد هر دو بیش شود بوده بیت
آب باز و جنبش مرغ پا و مار فش ... زر نما و سیم باران و مکحای دگر بار
برداشته و این داستان نگاشتم بیت
فسانه گشت و کهن شد نبرد اسکندر ... سخن نو آر که نو را حلاوتیست دگر

آغاز داستان

چون در کشور یزد و کرمان از آشوب ناکسان شهرستان ایران گرد دید مرد از زنه بیش
و زنان از آرامش بود و از شادی کاست و اندوه خاست المحرره
از بسکه تیره گشت همی روزگارشان ... گویی که تیرگی ز شب تیره وام کرد
و این پیام از آن سامان بگوش بار یافتگان خسرو سپهر نشان جمشید خورشید جام
بهرام خوی برجیس روی رسید مصرع همه گشتند سرگردان چو پرگار

از ایشان چه چاره ساخته و چه کاری پرداخته میشد ولی از آن رای که
آسمان شیراغنده که با کرکان فرغنده تواند افتاد همواره در کمین دارد
چنانچه استاد سخن فرموده است بیت سراسر همه زرگه درهم است
بدین کار فریادرس رستم است بار یافتگان خسرو آسمان آستان چنین
نگارش نموده که کیفر این کار جز بلشکر خونخوار نشاید و از دربار همایون
که چرخش چاکر و مهر و مهش فرمانبر است گشادنامه زری آذربایگان برای آن
خداوند که او سایه خداست پیام آوری رسانید آنچه گفته شد آن بود که
پادشاه جهان پناه چنین فرموده که لشکری بیکران و سپهی بی پایان بکشور
یزد و کرمان بشتاب و این آواره کان را دریاب پرچم فیروزی ده و داد بفراز
و این شهرستان ویران را که از آشوب با خاک یکسان است آباد ساز چون
این گشادنامه را مایه سروری و بهروزی و پایه خسروی و فیروزی پادشه خسرو
نشان خسرو کشورستان بیت جهان دار عباس شاه سترگ
با نخجیر آرد بهم میش و گرگ که نسرین بهشت برنش بالش و نستر
مینوش بستر باد دید با قدم چون نکو بود دم نزد در میت و اندر روز فرخ

لشکری که روی زمین از و تنگ و چرخ برین در رنگ میشد آماده ساخت
با بیست و چهار ارابه توپ جهان کوب از در و دبیل بسوی یزد و کرمان
شتافت لمحرره همه پیلان شیراوژن همه شیران پیل افکن
که دشت از تیرشان بیشه که کوه از گرزشان هامون اختر یاری و بخت
سازکاری کرده ناکسان را در بند کشید که ناحق کسی نخراشید در اندک
روزگاری جاهای ویرانه آباد و دلهای اندوهگین شاد شد چون از آن
کشور با پیروزی و لشکر بازگشتند از مهربانیهای خسرو سپهر بارگاه خرسند نو
دبراجش و ورجش افزود و دیرگاه بود که از آشوب سرکشان رخنه در
کشور خراسان افتاده و از ستم بدکیشان ناله جانگاه مردمان از ماه گذشته
از درد و تاب روز از تاب و شب از خواب افتاده بودند و برای [illegible]
این آتش ستم و بیداد و برافکندن آن بنیاد خدیو شیراوژن شاه پیل
افکن فرزند دلبند را که فروغ چشم و فروزشان خشمش بود بر خود خواند
و آن سخن را بدو راند بیت

شبان سیه بر تو چون روز باد	بنام تو این جنگ فیروز باد
	و آن چه سپهر داد انگشت بر

دیده نهاده با دل شاد و مردان کاردیده و گردان نخچی کشیده و لشکری

پشمار که از ستاره فزون و از اماره برون بی مرز خراسان شتافته

نخستین بکار سرغوغای آن جن رضا قلیخان سرایر کوچان پرداخته آغاز

کار در امیرآباد که بس استوار بود نظم	ز سنگ انداز او سنگی که بجستی
پس از سالی سر کیوان شکستی	ز ریزش گلوله توپ و تفنگ و یورش

سربازان شیرچنگ اژدها آهنگ تا نیمروز گشوده پس از آن در خبوشان از

شهر خبوشان کرده و دیگر روئین دژ آنرا که در آن کشور بوده بفرمان آورده

بخاک پاک با اینچه فیروزی نشان روان آمد پس از چندی بسوی سرخس که بنگاه ترکمان

سالور بود ایلغار کرده آتش نبرد افروخته و دلها را بتیر دوخته از فشافش

تیر و چکاچاک شمشیر و غو مردان دلیر دل شیر گردون آب و پیکر سپهر چون

سیماب گردید نهصد گلوله توپ بیکباره تا دل روز انداخته که یکباره

باره گیان دل از دست دادند تو گفتی آتش سوزان در نی زاری یا در دم

آب روان خارست بیت	ز خون دشت گفتی که زود زمست
کرزرم کو پیلتن رستم است	تو گفتی زمین روی زنگی شده است

ستاره

ستاره دل مرد جنگی شده است	ز بس نیزه و گرز و شمشیر تیز
برآمد همی از جهان رستخیز	در آن روز چندان پیلان شیرافکن

جنبد در آوردند چندان شیران پیل اوژن بزنجیر کشیدند که در کوه و دشت

بوم بهن افتاد و از فسیله اسبان تازی نژاد و رمه و گاو و گوسفند جائی نبود

که توان سوزن انداخت لمحرره هنوز آرند خربندگان از آن سامان

درشتی و سره با تنگ و بهمن بجوال و شش هزار گرفتار از زن و مرد خورد

و بزرگ که سالها در بندان گروه خداشناس گرفتار بودند در آن روز

از زور تیر خار انگاف دلاوران هائی یافت پس از گوشمال آن گروه و دیدار

در کیوان شکوه از راه تربت آمده محمد خان سردار که پسر اسحق خان قرائی

و از سرکشان نامدار و رستم آن برز زیر دستان چون روز آشکار بود جنبد در آورده

زیر دستانرا خرسند ساخته بسوی خاک پاک برگشتند چندی نکشید که خسرو

سپهر دستگاه و داور چرخ خرگاه آن یگانه گوهر دیهیم جهانداری و آن

گرانمایه بهمن کان شهریاری رازی ری خواسته و آن امید روزی کلید

فیروزی آن سرکشا زاو بزنجیر و بند بدرگه خسروار جمند آورد چون بری

رسید از سازش روزگار و نوازش شهریار بیت بسی شد شکفته بسی گشت
شاد همه رنجهای کهن شد زیاد آری پدر را چنان پسری شاید و پسر را
چنان پدری باید که این از آینه کشورش با تیغ زنگ زداید و آن از دلش
زنگ رباید و جهانیان را از بخشش توانگر ساخت و جامه نوازش را بر دوش
چاکران انداخت چندی نماند که از گرمای ری که از تفش دوزخ گریزانست جان
پاکش بجور و انیستار بیمار گردید ناخوشی جگری که بود افزود تا آماس تا بر او
رسید با آن رنج و تیمار باز از آرزوی جنگ و پیکار نمی افتاد دو باره
از ری برای نبرد با هراتیان و هزاره با لشکری فزونتر از ستاره بکشور خراسان
آمد در خاک پاک رنجوری زیاده شد که توان برخاستن از بستر نبود چاره ندید
فرزند ارجمند ازم رزمجوی بهین اختر چرخ بزرگی و رادی و مایه آرایش
جهانیان و آبادی را بر خود خواند انکه از نامش پس ازین کام سخن شیرین خواهد شد

و در برش کشید و از سرش بوسید	بدو این سخنها همه اندرز داد

سپاه و زر و گوهر و مرز داد گفت جان پدر من اینک پیش تو استاده ام

تن و جان دشمن ترا داده ام	ز من هر چه خواهی همی کام تو

زنگ — جواهر ... در اینجا بمعنی رنج و محنت است
تف — بفتح حرارت
تیمار — خدمت و غمخواری
هزاره — نام طایفه ایست
ازم — با اول مفتوح بمعنی فرزند است

برآرم بپیچم سر از دام تو نوبت آنست که نوبت بزرگی بنام خود
در بام و شام نوازی کشور نیاکان و مرز را از آبادان سازی افرازی تو
بر سر خواهی گذاشت و پرچم شهریاری را تو خواهی افراشت دلبر گیتی را تو
در بر خواهی کشید و بگاه تو خواهی رسید اکنون شهریاری با یران تو راست

از این مرز تا مرز توران تو راست	اکنون نوبت آنست که با سپهی بیکار

نزی هری شتابی و بخر آفریننده مهر و ماه و گزیننده سپید و سیاه مهر
گستری نیابی بیت

بر تاز برآری ز گردان دمار	سواران شایسته کارزار
	نوبت من در گذشت از گذشته

چه چاره واز روش بوش چه گریز است چون این سخنان را آن سرو خرامنده
باغ خسروی و ابر بارنده نوبهار سروری شنید سر فرمان برداری پیش
و راه خویش گرفت با لشکری بیکران و پیلان دمان و شیران ژیان و توپهای
آتش فشان بر آن مرز روان شدند تا پیرامون هرات لشکر خونخوار تا ماه فراشتند
چند روزی به نبرد و دست بردی پرداختند از خدنگهای برگ پیکان
و از خمپارهای آتش فشان افغانان بفغان آمده بودند که چرخ بناله و فغان

بوش — بروزن روش بمعنی قضا ... یعنی تقدیر الهی
ژیان — ... غضبناک
خشمناک
هراه — هرات است
فغان

در آمد شاه خاور با اختر خرامید بوستان شهریاری را خزان سوگ ی
رسید از چیرگی چرخ آفتاب خیره و ماه تیره آمد پادشه با مهر و داد رخت
از سرای سپنج بر بست و به مینوی برین پیوست و در ششم آبان ماه ملک
شاهی که مهر چرخ تیره جو در میت و بهمن ترا از و بود در سال هزار و دویست

و چهل و نه به بهشت جاودان روان شد	نبود چون تو و نگفت از اینکه چون تو بود
که پرورنده تو بود شاه دین پرور	و زان سوز مستان در میان آمد

که پارا از سرما مستوان افسرد و آب در دهان می افسرد آن برومند
شاخ گلشن پادشاهی با لشکریان که در بند هرات به پیکار بودند از آسیب
لشگر مستان و از شبیخون سپه ریخ و دستان که سرو از بن در و از چمیدن
افتاد پشت چرخ خمیدن و گریبان ماه از دریدن و مهر هفت بند شاه سپهر
گیسوی شب از بریدن گرفت حباب شدند و در آیینه جهانداری مهر سپهر
خسروی چنین گر دیدپذیر شد با بزرگان لشگر چنین فرمودند که پس از این سوگ
وشم سرما و زم در دشت ماندن و جنگ کردن لشکریان ستم است چه
اکنون باید بهر خود شتافت با چه مهربانی را بزیر دستان افراشت

پس از سامان کار درون از خواست ایزدی چون به بیرون پرداخت بر دشمن تاخت

گر این گفته داو است و به سپریم	وگر نیست داد از دلم بسترید
بزرگان به پاسخ بیاراستند	همه از در داز جای برخاستند
که ای شهریار جهان شاد باش	همیشه ز آگفت آزاد باش
دل و جان ما سر به سر پیش تست	همه شادمانی کم و بیش تست
زما در همه مرگ آزاده ایم	همه بنده ایم ار چه آزاده ایم

پس از نگارش آن داور خداشناس از هری بخاک پاک روانه گردید و تن
آن شاه شیراوژن را در همیون شام هشتمین فرزند پیغمبر رهنمون که سپاس
بر روان و درود بر جانش باد بخاک سپردند **بیت**

سر و چمن کرد سرخ و کبود	تو گفتی که بهرام هرگز نبود

چندی نگذشت که خسرو فروردین لشگر انگیزی نمود ابر گوهر ریزی و باد مشک
بیزی آموخت ابر بهاری باغ را از گل و لاله آراست و زاغ را از خس و خاشاک
پیراست گیتی چون بخت شاه جوان جهان و سپهر چون بالای دلبران نوجوان شد
خسرو سپهر اورنگ بهرام چنگ خورشید کردار برجیس دیدار ناهید رخسار تیر

بگفتار آن سرو خرامنده باغ خسروی و آن فرزند ارجمند شاه بهشت
جایگاه رازی را خواست و او نیز بزودی شتافت و آب جوانی بکام
کامرانی رسید چرخ بداندیشه ستم پیشه در مهربانی گشاده اختر شادمانی بر سر
جهانیان نهاد جانهای پژمان شادان و دلهای ویران آبادان گردید
و همین که آن سرو بوستان خسروی کشوری را از پرتو آفتاب فروغ آگین خود
فروزان گردانید شاه چرخ گاه و خدیو کیهان بارگاه او را که در گوهر از
همه بالاتر و از هنر از همه فزونتر بود میان نوشتان و پهلوانان و شاهزادگان
برگزید خود سایه خداوند بود او را سایه خود و کنارنگ ایران و
کشور ایران و جانشین پدر ساخت یکهفته در ری آرام گرفت چاکران
دربار شهریاری را بامید نوازش و نوید بخشش خوشنود فرمود پس از آن شیر

بیشه دلیری بیت	از آن مرز ری آذرآبادگان
بشد با بزرگان و آزادگان	که کشور دیرینه پدر را که چند

سال بی تندستان آن مرز تهی بی ان داشت و کالبدی بیجان بد سر گشتی
نماید برادران را که همه در چاکری استوار و چاکران را که یکسر بروی و سری

سزاوار بودند مهربانی فرماید رنجشان از دل برد گنجشان در آستین نهد
وزان سو خسرو سپهر بارگاه پرچم ماه چم را سوی سپاهان افراشتند که در چم
دل از آسیب کیهان پرداخته آفتابش بر لب بام گذری کرد سالش سپری
شد در اسپهان چندی بخشید از ناخوشی سینه در سال هزار و دویست و پنجاه
در ششم آبانماه ملکشاهی که خورشید در بیت و نهم تراز و بود یکسال از آن
پس از مرگ فرزند مهین بهشت برین شتافتند مرز ایران اگه کنام
پلنگان و شیران بود بر راد پسر که جانشین پدر بود واگذاشتند بیت

بزرگوارا بر هر کسی ز مردن تو	همان رسید کز الماس تیز بر گوهر
نماند رزمی کو را سیه نشد پرچم	نماند بزمی کو را نگون نشد ساغر
روا بود که پس از روز تو تابد مهر	سزا بود که پس از بخشش تو بروید زر

و پس از این سوک جانگاه هر یکی از شهزادگان به برتر سری و ارمان سروری
افتادند یکی در شیراز چون شیر از میغ در ری تخت کی نشست فرمان
روا گشت چه سخن سرایم که همگی باد بچنبر می بستند و آب در هاون میکوفتند
آهن می خاییدند و مهتاب می پیمودند هر آینه آرزوی خام بود که در مغز ایشان

آرام داشت چه بچیک مرد گرد و گرد و بزد بنود شیر برفین را با آهوی چین چه
تاب و توانائی و شاه مومین را با تابش برزین چه شکیبائی هر که افسر بر سر
نهاد نه شاه و هر که چهره برافروخت نه ماه است اهرمن با پری چگونه مرغی و
شب پره را با آفتاب چسان لاف برابری است هر آنکه بر تخت سوار شد
نه بر بخت سوار و هر که نگینش در انگشت ورزش درشت است نه شهر یار **بیت**

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند

سخن سرائی تا چند چون این پیغام جانگاه بکشور آذربایکان رسید شهریار
آسمان خرگاه پادشاه گیتی بارگاه آنکه ماهش پا یآورد و هرمزش فرمان بر
نامه نویسش تیر مهرش فرمان پذیر بهرامش جنگی و ناهیدش چنگی کیوانش
دربان آسمانش آستان ابر بهار فرهی و شیر غرنده شهی مهرش بخشش انگیز
بخشش مهر آمیز آنکه تیغش را پیروزی چنان ستایش کند که پنداری پیراهن
فتح شمشیر و بر گردن خواهران پرن است آنکه دستش چنان بخشد که تو گوئی
دستش دشمن بجاده و بهرمن کششش کنندش چندانکه پارسا نیز از رشته زندان
تواند کشید برش تیغش چنانکه پیوند مهر دلداد کان از دلبران تواند برید تیغش

پر آب از آنست که همواره در دست دریاست و تیرش پر زاغ از آنست که پیوسته
در دل دشمنان جا آفتاب بر چرخ آب گون کرد از دل پاکش چنانچه در آب کرد
آفتاب جوهر از شمشیرش بانسان که در آینه کرد ذره آب تا در آن سایش
و سایبان آرامش بر جان بر جهانیان کشیده که بازو تورنگ بخور و همچون سرور
همدم و همزبان خداوند تخت و بخت خدایگان تیغ و تخت خسرو جم خرگاه محمد شاه
تا جهانست جهانش بنده و زند کانیش پاینده باد با فر و آب و نقش و داب
زی ری در هنگام دی با سپاهی انبوه که دشت و کوه از آن بستوه آمد
کز آتش سم سمندان زمین کوره آهنگران و از شرار آتش آب پر باد آتش فشان
میگشت روان شد و در میان راه یکی از شهزادکان پذیره شتافت و یکی
از نادانی بدین آرزو افتاد که خسرو کیوان شکوه را بمرز آذربایجان بگرداند
و خود را فرمان روا سازد برکت این آرزو را چگونه در دل جای توان داد
این گفتگو را بر زبان توان آورد مگر هر پستی اندر خور افسر و هر تنگدستی سزاوار تخت
و کمر است و در نگان دلاوران بهمان و کردستان و برزگان گیلان
بخاک پای آسمان سای رسیده و روی بندگی را بر خاک آستان سودند از

نوازش شهریاری خوشنود بودند و در مرز گجوین یکی از سران شاه ری لشکری
فراهم آورد و در خندستان سپهر آور خنگی بارود سرگشی و سرود خوشی
ازروی تماخره میخواند بیت

که بانگ پی اسب نشنیده
تو مردان جنگی کجا دیده

خواست که تیری اندازد زه کمانش
گسست و شمشیری کشید نیامش نخست سرانجام کار شکسته کمان و گسسته
کمند از کارزار گریخت و خاکی بر سر شاه ری بخت بیت

همه جنگ ناکرده بگریختند
در و دشت تیر و کمان ریختند

نگر دگشت خوار و بخور دگشت آب بیت
ندید مگر پی راه و نیافت یک کس یا

و خسرو دادار دربان در بر غندان آن سال بهزری بافرهی و شکوه آمدند
افسر شاهی و بر تخت خسروانی که جاویدانی باد پا نهادند بیت

دلشاد شاه راستان بالان تخت آیستن
دارایش اندر استان دریاش اندر آیستن

و سران و لشکریان رده برده و بزرگان سپاهیان پروز بپروز ایستاده
شیلان کشیدند برزن و بازار و اسپریس و کاخ را آراستند بکامه رسیدند
و آنچه از خدا خواستند بیت شهرزد بهای روم نغزتر از بوستان

راه زخوبان شنگ خوبتر از شا بهار فرو تا شاه جهان است و را بخت جوان باد
با بخت جوان شاه جهان شاه نشان باد شاه ری چاره بخت از در خاکساری
زنهار زار و رفان بدرگاه شهریاری آورد خسرو جهانش از بخشش خسروانه
از سر گناه درگذشت و بهر سوی لشکر ستیزه جوی اهرمن خوی روانه شد
دشمنان پرکین و بدسگالان بداین را دستگیر کرده بپایگاه اورنگ شاهی
آوردند و چندی نکشید که از دستور پیر که بس بد دل درشت کار و دورنگی
دیده شد و شکن شیوه و ریمنی اندیشه ساخت و مردمان را در بوته رنج میگداخت
چون چندی برین زمان گذشت خدیو شیرگیر بندش آورده بکمندش انداخت
چون در خیم بکشتن دست گرائید گفته استاد گرگانی را که سودی نداشت
می سرائید بیت

وز گفته خویشتن زبدانم
از کرده خویشتن پشیمانم

بس بس که فرو گسست خفتانم
رو رو که بایستاده شبدیزم

جهانیان از بیدادش آسوده و
در جامه خواب با شاد خواب غنودند خسرو جم بارگاه دادش چنان بودی
که در هر ماهی دو روز بار دادی خرد و بزرگ بدرفتی بار یافتی از ستم رستی

و خرم برگشتی و پس از چندی در سال هزار و دویست و پنجاه و دو
خسرو بهرام جنگ سپهر اورنگ برای آنکه هر و یا نرا گوشمال دهد گروه بداختر
هزاره و ترکمان و ازبک و افغان را پایمال سازد با گرازان آتش خوی و نهنگان
پرخاش جوی که هر یکی مانند شیر شرزه و مار گرزه کوه کردو هامون نوردم
بسوی کشور خراسان آمدند لمحرره
لشکر جنگی که هرگز کس ندیدستی نشان
نیزهاشان مرگ پیکان تیغهاشان خون فشان
آن یکی هرگز نکشته یکرهی کند از برش
وان یکی هرگز نخفته یکدمی اندر میان
در چمن گلگون پوش هفتاد و نج سرهنگ
جانباز و سی هزار سوار نیزه گذار از دهاه و بار اماره کیسه شماره درآورد
و در آن مرز و بوم گران گرد ان تاختن و درفش خورشید نقش افراختن
گرفت از گلپوش پلنگان شیر توش زره پوش دریا خروش که همه باده در ا
نوش کرده و نگار مرگ را در آغوش گرفته بودند بگرکان زمین که گرکان درنده
و گرگان فرخنده را به بالان در آرد شاه گردون تخت فیروز بخت روان
شد و سپهی دشتاوژن بلارک زن که هر یکی گرد از رستم دستان و سام
نریمان برده بودند بهمراهی گرامی برادر که چون دهی فرمان تراست بسوی

گلسن دران گروه نامرد فرمود و آن لشکر با شکوه و فرآن دز را با خاک یکسان
ساختند بیت زبس کشته آن دشت چون پشته شد که صد نامور
پشته کشته با گشاده دل شاد برگشته خواسته و لاله بجوال آوردند
گوسپندی در آغال و در خانه شان کاچال نماند سخن چه سرایم که شاه
جهان را شادی همرخ و پیروزی همرکاب است و ارجمند تا بار و از دریا کنار
تا به بند شش زیر فرمان لمحرره
آفتابش شد رهی و آسمانش شد ستام
تا دهش و هش گر آمد زور و کارش شد بکام
شاها تا جهان است در کارت بنده
و آفتاب درفشت تابنده و زند کانیت جاودانی پاینده باد بیت
بزا فروختی بهر شادی ساز بجنیدی
که گاهی نوبت تهنیت و گاهی نوبت باغ
زنبه چون بجام و رود بگرائی برزم تو
بجز خورشید می پیما و جز ناهید خنیاگر
این خجسته نامه در یکشب یکمنزل بگنبد قابوس مانده دشت
گرگان در اردوی کیهان پوی که چهل و اندر پروش از ماه
روزه بود در سال یکهزار و دویست و پنجاه و دو گفته شد

و نوشته گشت عریضه که بنظر مبارک رسانیدم اینست

این بنده فرمان گذار و رهی جان سپار بر رخ آستان فرشته پاسبان همایون
شود که این سرو آی شادی فزای در یک شب خامه بر داشته نگاشته ایم
اگر نه سزاوار پیشگاه جهان دستگاه و در خور خرد خرده بین همایون باشد
که از من است چشم آن دارم که از بخشش خسروانه و گذشت پادشاهانه
این پوزش را ازین بنده در پذیرند و بر این آهو انگشت ننهند که دگر
باره نشاید از مهر پادشاهی بسخن اگر گرایم بهتر سر آیم **بیت**

بمی چشم دارم بدین روزگار	که بخشش بیابم من از بهر یار

این حکایت حرف الف ندارد

گویند که در عشق کشنده و معشوق رنجیده شب همه شب نخفتی و پیوسته
ز بخت بد خود شکوه نمودی و گوهر ز چشم خونین می سفتی لبش ز درد عشق
خشکیده چشمش ز سرشک خونین تر و دلش چون برزین شعله ور و درش
درد و محنت قرین بودی شبش دیده ز گریه نغنودی قدش همچون مه یک
شبه خمیده که مدت عمر بحد رشد نرسیده هرگز دلبری در بر ندیده و غم

و غمخوری نشنیده روزی به دلبر خویش نوشت و بمشک و عنبرش سرشت که
مدتی میشود که دل بکمند حزن و بند محن کشیدی و خود رشته مودت گسیختی
و بریدی رنج و تب بخند شب درد و سوز بخند روز شب هر صبح وصلی
مگر در بر نگرفته پس تشرین در فر ور دین گلی نشکفته نشکفت که سروی
بتدرویی خو گیرد و گلی به بلبلی دوستی پذیرد شهی بکلبه فقیری گذر دهی در
در دل شبی سفر کند ذره بخورشیدی همدم و حقیری بجمشیدی محرم گردد
رحمی کن که ز دست رفتم چون تیر زشست به پریدش گفت که بدین خشنی دل بسته
من که مدتی بوصل خو شنود نگشته و هیچ تخم عیش در کشت وصل نکشته حز درد
فرقی ندیده و بجز رنج معنی نشنیده بگو که دوستی خود رستن و مردنست
ز دل بستن و غم خوردن **این حکایت حرف با ندارد**
گری پیش خود تصور میکرد و تفکر کرد که عیادت فلان رنجور را نمایم چون
پرسش احوال کنم پاسخ موافق سوآلی که در خیال من است خواهد داد چه پاسخ
در این مقام جز این کلام نشاید چون روانه شد گر دو ئی چند نیز از رشته گرفته
هم رنجور را یاد و هم اطفال او را شاد سازد چون رنجور را دید که در

اطفال شمارا دوست میدارم و عیال خود پندارم ایشان را آباد کرده‌ام
ارمغان آورده‌ام رنجور ازین تغیر مزاج ممتنع العلاج شده چندی نکشید که رخت
و راه آخرت پیش گرفت مصرع آری ازین قصه در زمانه یادست

این حکایت حرف تا در میانش بنیت

عبدالله مامون گوید که در عصر خویش آنچه کس سر در پیش افکندم که مجال سخن
نبود اول آنکه عاملی را یکی از بلدان روانه نمودم که شهر و بلوک را از عدل
و سلوک آباد و خلق را شاد سازد و آن عامل بخلاف جفا پیشه و ظلم اندیشه
اندیشه کرد و بناخن جفا سینهٔ مسلمانان را خراشیدی و یکدمی آب رحم و مهر را
بنار ظلم و جور بنا شیدی از برای خرواری عمر کسان بر باد و از پی دیناری
هم کرد کار عز و جل از یاد می شد چنانچه پیغمبر پاک رای دینی خدای فرموده
الدنیا یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم آری زهی خلاقی خدارا انصافی
کرآدمی چشم از خداوند پوشد و در آدمی نکو شد باده طغیان و عصیان
نوشد خلق خدارا بیازارد و ضمیر خود را بحسن اخلاق نیاراید القصه بعد
از زمانی مسلمانان از ظلم آن جفاکار بدر بار پادشاهی براسے داد

ناتوانی حال واز موی مویی واز ناله نالان شده رنگ ارغوانش زعفرانی
و سرو توانش خیزرانی گشته از ضعف قوت قوت ندارد و دل از هوش
رفته و از خاطر هرچه هست فراموش نموده مدهوش شده است شخص
اشم را دل سوخت دیده گریان و خاطر پژمان گشت از راه لطف و
روی مانند از خیالی که داشت تخلف نکرد احوال پرسید و لیکن از آن
راهی که رنجوران شکایت آغاز دارد و در کار کله ساز کنند پاسخ می شنید
نخست پرسید که حال رنجور چونست گفت حالش نیک او موافق خیال خود
گفت الحمد لله رنجور را حالت تغیر یافت مرهٔ اخری پرسید معالج کیست
گفت ملک الموت گفت قدمش خیر است کرهٔ اخری پرسید که غذای شما
چیست گفت زهر مار گفت نوش جان است رنجور ازین گفتها و شنفتها پریشان تر
شد ناخوشی عود نمود و درد دل ناتوانی تن سستی اعضا غور صن افزود در انتقامات
خنیفه اصم بیشتر کرد و که در دامن داشت مافی الاز ایش را اصم گشته
رنجور از مشاهدهٔ آن احوال درهم شد گفت ترک رحمت و ستر عورت
کن کر را خیال آنکه میگوید که آنچه در دامن است چیست و مال کیست گفت

خواهی بعرض آمدند چون مردم ازبیداد وستم فریاد میکردند فرمودم که او را خود برگزیده که با او سخن در آغاز م طریق انصاف را بپوییم سخن خلاف را نگوییم ایشان از برخاسته صفیر او کیل کار خود نمودند که هرچه گوید وشنود همان باشد چون پیر سخن سرائید و بر ظلمش گرائید از بسیار اندکی و از هزار یکی بر زبان آورد و عرض نمودم که آن عامل مرد امین و رای رزین دارد که جز بعدل و داد و داد نماید رخنهای ملک را بفکر صائبش چاره سازد و شما خلاف میگوئید مصراع چراغ کذب را نبود فروغی واو را آزموده بر عمل خود امین نموده ام چون از عدلش شمه بیان کردم پیر بزبان آورد که فلان عامل عادل و حاکم عاقل میباشد خلیفه او را جلاد دیگر هم مامور سازد که عدل او در روزگار معروف گردد و باین اسم در اکناف عالم موصوف شود و ما این چند سال از عدلش آباد و از اخلاق پسندیده اش شاد شده ایم چون از سخن پیر شرمسار شدم دلیل او را مقبول شمرده عامل را از آن دیار معزول و دل مسلمانان را بدعای خیر مشغول گردانیدم ثانیا یکی از مجهولان ادعای پیغمبری کرده عقلش مغلوب و جهلش غالب شد شهره

شهر گردید که موسی کلیم الله ظهور کرده جمعی کثیر و جمی غفیر بر دگرد دیدند چون خبردار شدم او را بمعرض ازار در آوردم که موسی علیه السلام دو هزار سال پیش ازین ادعای پیغمبری کرد و معجزی همچون عصا و ید بیضا آورد و یهود بدین او گرویده و آیین او را قبول نمودند مگر باک نداری که خود را هلاک میسازی بر فرض محال که این قول باطل در خیال آید بگذار این اعجاز ادعا میکنی و دم میزنی جوابم داد که خلیفه را زندگانی جاوید باد که اگر موسی عصائی آورد برای فرعون بود که لاف انا ربکم الاعلی میزد و ان فرعون لعال فی الارض و مدحش کانی الیس لی ملک مصر در وصف ملکش وافی اگر خلیفه نیز فرعون وار لاف خدائی همی زند بنده با عصای اژدها پیکر حاضرم و ازین سخن پیر خجل و منفعل گردیدم ثالثا انکه چون فضل هلاک شد مادرش را دلداری دادم و میفرمودم من بعوض فضل کهین پسرم جعفر گوئی چنان کنم ازین سخن من گریه را بسیار و ناله را بیشمار کرد دلداریش دادم که برای چه محزون شدی و بدرد مقرون گردیدی جواب داد ازین رهگذر انگیبار و ازین مرحله سوگوارم که فضل چگونه کسی بود که عوض فضل خلیفه را

بر پسری گزیدم و از آن حرف نیز ملول و سرافکنده گردیدم

کاغذیست که نواب مستطاب معتمدالدوله فرهاد میرزا بعد از
فتنهٔ بابیه که در اواخر شوال سال یکهزار و دویست و شصت و نه
هجری واقع شد از طالقان بنواب جنت مکان مرحوم فرمانفرما
فریدون میرزا طاب ثراه در ربیع الاول هزار و دویست و هفتاد
نوشته اند که در آن واقعه نواب معظم الیه از نواب معتمدالدوله

با دوستی چندین ساله اهانت فرموده اند

آقا زهراب فراشباشی مرحوم فرمانفرماست که کمال وثوق را باو داشت
خان مرحوم اشاره بمیرزا احمد خانست که وزیر مرحوم فرمانفرما بود
سلیمان دیونژاد پسر یحیی خان است که در فتنهٔ بابی کشته شد
استادی اشاره بسرکار حاجی محمد ولی میرزا است
شیخ جنی اشاره بشیخ محمد جنی است رستاق یزد و نطنز
یتولات مرحوم فرمانفرماست حلوی اشاره بمیرزا سید علی مستوفی

فرمانفرماست که آن سال نایب الحکومه نطنز بود آقا مهدی کاشی
نواب معتمدالدوله که در نطنز در سر تیول بود او را اذیت کرده والی خراسان
اشاره بنواب حسام السلطنه سلطان مراد میرزا است

ولیس فتی الفتیان من جل همه	صبوح وان امسی ففضل غبوق
ولکن فتی الفتیان من راح واغتدی	لضر عدو او لنفع صدیق

جعلنی الله فداکا یسر الله ذو الجلال لکا

از حسن نیت و صفای طویت سرکار چنین میدانستم که خدا نخواسته نوران
شراب فتن و از خفقان سراب محن برای هر مستمند خاصه برادر دردمند رحمت
شراب زلال رسانید و کم گشتگان بادهٔ ضلالت را بادهٔ حلال چشانید و
محروم را رکن اشد باشید و مظلوم را ناصب احد مصراع خود غلط بود
آنچه ما پنداشتیم چراکه اعتقاد من این بود که هر خطب کبیر و امر خطیر که رای
این مخلص هر زمان داوری دهد سرکار در مقام نصر و انتصار بر
آمده و بر آیهٔ شریفهٔ تمسک جسته لا املک الا نفسی و اخی خواهید فرمود
خلافا للاعتقاد و خلفا للاعتیاد آشنا و بیگانه همسایه و همخانه یوم یفر المرء

من اخیه سرو دندوا لاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو خواندند روا نبود
که در این مرحله از دوست و دشمن طعن بینیم و از مرد و زن لعن
فدایت شوم گله گذاری خصلت زنان است و کله بازی شیمت مردان
چون کله نمی بازیم پس آن به که بپردازیم اگر بفرمایید مصرع
لمبلغک الواشی اغش و اکذب لا و الله نه مبلغ واشی بود و نه شنونده
واشی چرا که گفتار از ضمیر شهادت میدهد و رفتار از سیر الظاهر عنوان الباطن
اگر خدا نکرده در غمخواری تقصیر دار دنیا بدلا اقل در مقام عنایت عطوفت
سرکار والا قاصر خواهید بود خاصه ایام اقامت شیراز چنان جناب فرمودید
که از مجذوم کس آنسان نگریزد و از طاعون آنچنان نپرهیزد مخلص که هرگز
روزی از احوال سرکار غفلت نکرده و مژده سلامتی وجود مسعود را فوراً بدرگاه
رساند سرکار چرا هیچ در این باب یادی از کمینه نفرمودید و دل حال
آنکه در آن وقت هم قلب غلیل داشتم و هم طفل علیل و بکلی فراموشم
کردید رسم مروت نه این بود و آیین فتوت نه چنین

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا	انیس و لم یسمر بمکة سامر

از قراریکه بعد معلوم شد در آن هنگام که این نکاه برپا گشته و آن اباطیل و
اقاویل چنان در میان مردم فاش بود که آقا زهراب در پس پرده آشکار
میگفت در آن حالت لازمه آن بود که در مقام تظلم و دادخواهی در حضرت
ظل اللهی روحنا فداه برآیید و اگر مصلحت خان مرحوم تقاضا میکرد لا اقل
از واشی ناشی خود مواخذه میفرمودید که تو را چه بر این اخبار و بث
این اسرار چه کار است یا در خدمت جناب جلالتمآب نظام الدوله و نواب
للشوکه صدر اعظم افخم ذکری می نمودید که سلیمان دیو نژاد قصد حرم جم
نهاد میکند بقلانی چه یا حضرت استادی استادی میدهد که خسوف و کسوف را
در عالم اثر این و ذو ذنب و ذوابه را در گیتی خطر چنین است چه دخلی من
مسکین مستکین دارد چه جای جرم و جنایت است و تقصیر و خیانت اگر
شنیدن موجب نفی بلد و مهجوری از اهل و ولد است که سرکار از شیخ جنی
که مدعی ضمیر و جنی است شنیده یا شیخ جنی بچندین نفر از اعیان دولت و
ارکان حضرت بیان نکرده و اگر حکم منجم و جفار راست باشد انوری قران
سبعه هوائی چرا خطا کرد پس معلوم است زمام مقادیر در کف کفایت

مالک الملکی است که تدبیر با تقدیر او در پیوست تعز من تشاء و تذل من تشاء و کل شیء عنده بمقدار در این صورت احکام نجوم رجوم و مستحصل جفر مستاصل خواهد بود همه برین قولند که از سر کار شایسته آن بود که در مقام رفع تهمت برمی آمد بر اعانت ملهوف اوقات مصروف میفرمود که ممدوح ترک و تاجیک و محمود دور و نزدیک میشد و هیچکس در این ابدا ایرادی نداشت و درین تلطف تکلفی نمی نمود نه از خراسان حاکم با خبر بهبر میرفت و نه از تیول رستاق و نظر پولی شلتاق وظر گرفته میشد باب ضرر مسدود بود و وطالب خطر مشد و خدا گواه است که حیرت از بخت بد و طالع رد خود دارم که ثمرارادت نه این است و از غرایب چنین غریب و بوم زنگی و رومی شهادت میدهند که در عرض چهار سال سراو جهار الیلا و نهارا دست از خیر اندیشی و اخلاص کیشی سر کار برنداشتم واگر بنظر قنبری ملاحظه فرمایند و انصاف دهید تصدیق خواهید کرد گفته اند برادر خوبست یار رفیق جواب داده اند برادر خوبست که رفیق باشد مجلس خلاف اوست که خود را رفیق خواند ولی با دوست هر که باشد صدیق میداند

پس از آنکه چنین بی لطفی از سر کار شایع و اسرار ضایع شد اعتقاد همه سلب گشت تدبیرها هبا شد و اندیشه ها هدر مضی ما مضی و قضی ما قضی مصراع

ما که بد بودیم رفتیم از میان شعر
اذا انذکرت یوما بعض اخلاقی

لتفرعن علی الحسن من ندم
بی لطفی سرکار انقدر اثر کرد

که سرکار اخوی را در خراسان خبر نمود که ایشان هم بکلی فراموش کردند و در این الهای متواتر دعمهای متظاهر در رقیمه برفع کربتی از خاطر حزین و دفع وحشتی از دل غمین نفرمودند یا نوشتند و دو طهران مصلحت ملک داری تقاضا نکرد که رقیمه ابرسانند مصرع معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا راتی مگر چه شده خداوند وجود مسعود اعلیحضرت همایون روحنا فداه را حفظ کند طینت سلاطین قاجار با آب کرم سرشته شده از زلت بندگان و عثرت

چاکران گذشته اند شعر
ویصفح عن قول الخنا متکرا

ویعفو عن الذنب العظیم تکرما
این بنده الحمد لله تعالی نه خیانتی در

دولت کرده نه خیانتی در ملت نه فلسی در قمار باخته و نه عرشی در خمار منوچهری فرماید بیت حاسدان برمن حسد بردند من خرم چنین

داد مظفر مان مژده ای امیر المؤمنین | حاسدم گوید چرا باشی تو در درگاه شاه
اینت نعمتی آشکارا اینت جلی راستین | مولای متقیان سلام الله علیه فرمود

استغفر الله عن کل الذنوب والآثام با این احوال چشم امید باز است و نوید
فراز هرچه بردی دهر راضی و شاکرم لئن شکرتم لازیدنکم اگر بالفرض
پادشاه جمجاه رو خواهد از این حالت سخط طلیقی را طالقان دهد پس در

حالت رضا چه خواهد داد بیت | نار توامیت نورت چون بود
ماتمت این است سورت چون بود | وان امیر المؤمنین و هنه
لکالدهر لا عار بما فعل الدهر | مجنین را شربت نبرو هند و شربه
قهرزند — بیت | خوش بود گر محک تجربه آید بمیان
ما تسیر روی شود هر که در وغش باشد | شکر سه بگی در چمن اقبال این دولت

برومند شده شاخ کشیده ایم و بار ورگشته ایم اگر از نیم ثمر خدمت
بگذارند محمود و مشکورند و اگر از نخ بر افکنند مغفور و معذور حالا یقین
کردم استاد للولاء چراکه عالم اسرار دانا و خبیر است
هرگز حسد نبرد بر منصب و مالی مجاورست ناموس و حمارت قاره

برداخته

وفی الرضا الخ یعنی و چشم رضا و خشنودی از هر عیبی کلیل و نابینا است و در
پرداخته و بحرمت ظاهر و انزوای بیت ساخته بود دم آنرا هم آسمان نگذاشت شعر
ما کل ما یتمنی المرء یدرکه | تجری الریاح بما لا تشتهی السفن

مصداق حال خود چند شعری از مقنع کندی در نظر بود عرض شد الحق خوب گفته

وان الذی بینی وبین بنی ابی | وبین بنی عمی لمختلف جدا
فان یاکلوا لحمی وفرت لحومهم | وان یهدموا مجدی بنیت لهم مجدا
وان ضیعوا غیبی حفظت غیوبهم | وان هم هووا غیبی هویت لهم رشدا
وان زجروا طیرا بنحس تمر بی | زجرت لهم طیرا تمر بهم سعدا

باری هوای سرود دل برده و درشب دراز نه همدم و نه همراز انسان از
برتحریر این ترهات و امیدارد و اباطیل انمقها اکاذیب الفقها انشارا بتر
مصراع وعین الرضا عن کل عیب کلیلة اگر جاری شد عفو خواهید فرمود
متاع این ولایت در این هنگام سرو شب و روز برد و برد دست هرچه
در طهران حرف است اینجا برف است کبک هم دارد ولی من مرد کاری
و شکاری نیستم نه در دست قوش دارم و نه تفنگ در دوش باز کتاب است
و کتاب باز تا حاصل این خرافات ادب و خنده علات عرب چه باشد

انشاء الله بخلاف ماضی در مقام عنایت خواهید بود و تعاونوا علی البر والتقوی و لا تعاونوا علی الاثم والعدوان ماشاء الله یک ورق کاغذ را سیاه کردم و باز عرض میکنم بیت اگر که پیش تو گفتم غم دل ترسیدم

که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

انشاء الله اگر حیات باشد در زمان

تلافی تلافی مافات بعمل خواهید آورد

تبارک فی ودی قد هوی و شارف

الدروس وغربک عندی قد ذوی واشفی علی الیبوس فتدارک بنا ما است و سقی ما غرست نزدیک است که شکایت سرکار شاهزاده بشاه خراسان

و والی خراسان کنم شعر

دمرادم اخ ابی التائید

بحسام سلطنة و قائد جحفل

دل سوختگی از آن معلوم میشود

که آتش بمیان کاغذ افتاد و قدری سوخت و بر روی لفظ قلب هم افتاد خوب شد که زحمت مرا زیاد نکرد که مجدداً عریضه نگار شوم اما حکایات نظر باین اوضاع آقا مهدی اگر سیرت دجال را هم پیدا کند از عهده علوی علوی نسب سفلی حسب نمی تواند برآید خاصه با تحقیقات عرشی و تدقیقات فرشی میرزا کوچک که سرکار والا بهتر میدانند با انجالت

لطف

لطف و عنایت سرکار باید شامل شود و از یکصد تومان متجاوز در محل مانده است و با این اخبار بنای طفره را گذاشته نداده اند که باید بدیوان

همایون برسد

این کاغذ را بنواب نصرة الدوله فیروز میرزا در حکومت

آذربایجان نوشته اند

امرواجرد اشاره برضابیک است که هیچ مو در بدن نداشت و از تبریزی عروس بطهران آمده بود که هما خانم را به تبریز برد رضا بیک پیشخدمت نواب نصرة الدوله است هما معلوم است عبدالله بن ابی از منافقین است که بعایشه تهمت زد آقا عبدالله خواجه سیاه هما خانم است حشمة الدوله حمزه میرزا از تبریز معزول شده نصرة الدوله رفت و سبب عزل نواب حشمة الدوله بتدابیر احنه دقیقه نواب نصرة الدوله بود نزلت فی ارض مسبعة اشاره بر آن است که هما خانم را علیحضرت همیون میخواست بگیرد لکان کفیها ملک تهام و بعد موقوف شد جمعی دیگر نیز خواستگار بودند جوالی اشاره بجعفر قلی میرزا است

که برادر بزرگ نواب نصرة الدوله است قدری لکنت زبان دارد و فیروز را در تلفظ فروز بحذف یاء مثناة تحتانیه میگفت و حاکم بناب که از توابع مراغه است کاوکنایه از بهاء الدوله است که پدر هاخانم و پدر زن نواب نصرة الدوله است سلطان احمد میرزا پسر معزی الیه است که اباالحمید کنیه ایشان است

جعلت فداکا یرا الله ذو الجلال تعالی کامصراع همای اوج سعادت بدام ما افتاد که همای ایستون فال و طایر مشکین خط و خال مراسله مودت مواصله بهمراهی جوان امرد و غلام اجرد یعنی رضابیک که بهای جان صنعای روان بود در احسن اوان واصل شد و از سلامتی مزاج شریف مسرت و بهجت حاصل گشت شعر

اهلا لسعدی والرسول وحبذا ... وجه الرسول بحب وجه المرسل

رضابیک از آن سو نامه نامی آورد که از مطالعه او ساحت خاطر را رشک بهشت و موسم اردی بهشت ساخت و از این طرف هودج زرین میبرد که از ملاحظه اش دیده سرکار روشن است و خاطر افکار گلشن اهلا و سهلا که در این ایاب و ذهاب چه قدر ثواب

وصواب کرد دل دوستان شاد نمود و خانه سرکار آباد مصرع

باکاروان مصری چندین شکر نباشد

انشاء الله این سور و سرور در آن ناحیه و ناحیه بر سرکار مبارک است ولی از این عیش جمعی طیش دارند از این سور برخی شور و بعض الناس ینشدون ابیات الاحوص شعر

سلام الله یا مطر علیها ... ولیس علیک یا مطر السلام

کان المالکین نکاح سلمی ... غداة نکاحها مطر نیام

وان لم ینکحوا الاکفیئا ... لکان کفیئها ملک همام

و بعضی که اصحاب قیل و قالند نه ارباب وجد و حال شعر

کضرائر الحسناء قلن لوجهها ... حسدا و بغیا انه لدمیم

ولی بیک محاط در اینجا لدمیم اولی است کفتمشان حاشا و کلا در ظاهر حسن عیب نمی بینم و از باطنش غیب نمیدانم عالم سرائر بر احوال ضمائر خبیر است و رب ذو الجلال بر ارباب حال بصیر مصراع

بر پاکی حمیرا بزدان گواه باشد

روی عبد الله بن ابی سبا شود فانهم اماله انی یوفکون و بعضهم یقولون خطابا لها و عتابا علیها ما قال الشاعر شعر

افاطم قد زوجت عیسی فایقنی ... لهون لدیه عاجل غیر آجل
فانک قد زوجت عن غیر خبرة ... فتی من بنی العباس لیس بعاقل

واما انا فاقول لک مایکلم به احد من الناس **بیت**

سخن در پرده گفتی با حریفان ... خدا را زین معما پرده بردار

فاعلم یا اخی و روحی انی لک ناصح امین **بیت**

عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ ... بیا که نوبت خلخال و وقت تبریز است

قد خطبت باحسن الوسائل اجمل العقائل که جمیع را از دست آذربجان و ملکت با دق المسالک اکمل الممالک یعنی آذربایجان فرت المرتبتین و خرت الرتبتین امیک باحدیهما بالرفاء والبنین و بالاخری بالبقاء مدی السنین شعر

وهما اذا اجتمعا لنفس مرة ... بلغت من العلیاء کل مکان

ولی باخبر باش که سر میکند دیوارش نزلت فی ارض مسبعة واحفظ حماک من السباع وضیاعک من الضباع دیریست که گفته اند شعر

ومن رعی غنما فی ارض مسبعة ... ونام عنها تولی رعیها الاسد

ع خاصه اکنون که بهار آمده و فروردین است همای سعادت

بدام است و ایام جوانی بکام نازلت یا اباالحمید فی عیش رغید وجد سعید خریداران یوسف را جز متاعی کاسد و خیالی فاسد چیزی در دست نماند بحسرت نگاهی میکنند و بعبرت آهی میکشند ان تحت الضلوع داءً دویا انشاءالله وارد وی باید بطنه است نه پایه قصه شاخ شوکت و کاخ دولت از صدمه دیو ر شور و حادثه کارثه امین و مصون است

قدایت شوم بی ادبی نباشد حیف که سواد نداری مال اندوختی کمال نیاموختی این کنایات ابلغ من التصریح واشارات اوضح من التلویح بهدر رفت پس از هزار فکر و تدقیق و غور و تحقیق بعالیجناب میرزا حسن قنبر رجوع خواهد فرمود که کشف معضلات و حل مشکلات آن بفکر صائب و ذهن ثاقب کند واو نیز چون از موضوع و محمول خبر ندارد چند مجهول خلافاً للمقصود بحضرت مسعود بعرض خواهد رسانید و چندین معنی خواهد بافت که هیچ جولای نبافته و خاطر آگاهی نیافته هیهات مصرع چه داند آنکه اشتر میچراند باز خوتان بفطانت ذاتی دریافت خواهید فرمود ع سر هر نکته گرد راه بجائی دارد باری اگر درین مقاله اطاله شد معذور دارید

ابه سفر ساز کرده ام بحکم المسافر کالمجنون ما ادری ما اکتب و ما اقول
انشاء الله چند روز دیگر از طهران روانه ام فارقتها لا عن رضی
و هجرتها لا عن قلی و رحلت لا مخیرا دیگر مملکت که در آن بطون اودیه
و رؤس جبال که ینحدر عنها السیل و لا یرتقی الیها الطیر بزیارت مکاتیب
شریفه خاطر حزین شاد شود و در پشت کوه قاف خبر ما بشما رسد مصراع
قلل الجبال و دونهن حتوف   اگر مردیم فاذکرونی بالخیر لا بالخیر
و انا الی ربنا لمنقلبون و اگر زنده برگشتیم فاعینونی بقوة انشاء الله
در مسند حکمرانی متمکن باشید بیت   زین چمن ای وی مبر این اعتدال
نخچه ای بهمن برین روضه محال   عبارت پردازی و انشاء نگاری
و تازی بس است بیت
که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است   اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم
حالا خود تان قدری از آداب و سلوک
حضرت جوالی مرقوم فرمائید که بپای شما قیام کرده سلام داد یا بحکم کبر سن
شمارا اصغر من الجن انگاشت هیچ اعتنائی نکرد اگر چنین کاری کرده مرحبا به
که طبع عظیم دارد و رفعت میطلبد و از اباه ضیم است نصرت میخواهد و اگر

شما هم از برادر بزرگتر خود که اکبر سناً و اخفض غضاً و اصلد عوداً و اصلب عموداً
هست چنین توقع داشته باشید زهی بی انصافی است نه رضای خالق است
و نه مرضی خلائق و درمیت که عرق غیرتشان نابض شود و بدربار همیون
عارض و حالکم نباب کاثر لا یناب با فصاحت سحبان و طلاقت حسان
شمارا در محفل بگفتن پردازد و فرد و تصنیع کند و سر کار را در آن خطه از سکه صورت
اندازد و پس همان بهتر نصیحت بشنو و نصیحت بکن او را انکار و قمار واگذار بیت
گویند بهاران شد و گل آمد و دی رفت   او هیچ ندانست که کی آمد و کی رفت
لا یعلم الهر من البر و الشعیر من البر ما از صدمت لسانش فارغ آئی دیگر غیر
این کردی باختی و خود را در ورطه بلا انداختی کاغذ باینجا رسید مهر شیر و خورشید را در
قرطاس دیدم که چاپ بت مغاو کلام معجز نظام راست شد المسافر کالمجنون اگر
مجنون نبودم جای این صفحه اول کاغذ قرار داده ام که نامه مشکین ختامه هم با اسم رب
العزت موشح میشد و هم برسم دولت مزین میگشت اگر روستائی
شب شیر را از گاو فرق نکرد بنده با خود دستائی روز گاو را از شیر
نشناختم ان البقر تشابه علینا در قرآن خوانده بودم و لی ان الاسد

جولای ماه هفتم انگلیسی است

تشابه علیسنا ندیده بودم هرچه ایراد بگیرید رواست ولی بجهة سرکار پیچیده‌ام
مشتبه نیست چون حمزه بمعنی شیر است پس از دست شیر شمشیر گرفتی و از
کاو شیر رهنما لکث و مرثیا ای عجب که ابتدای کلام بنام اشرف پرنده ها بود
و اختتام باسم بهترین چرنده ها دقاک الله من الجرندة و الگزنده
والسلام علی من اتبع الهدی محمد واله

در پشت کتاب دعائی که همیشه همراه آبدار است نوشته

روز یکشنبه هجدهم شهر ذی حجة الحرام سنه ۱۳[illegible] هجری مطابق تیرماه جلالی موافق
هشتم جولای ماه انگلیسی سنه [illegible] بتقبیل آستان همیون بجماعت بدستهٔ ما
از تجریش از راه حصارک روانه شهرستانک شدیم و ساعتی برای ادای
فریضه در شعب جبال معطل گشتیم والحال که یکساعت از دسته گذشته است
در قله البرز ساعتی برای استحکام مراکب و خوردن چای توقف کردیم با وجود
اینکه هوا برحسب اتفاق امروز خالی از ابر و سحاب و دمه و ضباب است
چنان سرد دلکش و جانپرور و خوش است که مصداق قول شاعر است شعر

هوا رکایام الهوی فیه طرقة — وقد فقد العشاق فیها العواذلا

درجه فارنهیت که همراه بود ملاحظه شد چهل و دو درجه رسیده است که ده
درجه مانده است که بحد یخ بستن برسد بعضی قطعات برف در نظر است و
جلگه طهران و دامنه شمران در مد بصر از لطف الهی که نسف صخور و جلامید
و کسف ماه و خورشید بید قدرت اوست ما باین قله که با ذروه کیوان
دم مساوات میزند با آسانی و راحت رسیدیم و امید است که انشاءالله بعد
پس از ساعتی چند از این جبال بواذخ و قلال شوامخ که نشیب او با سمک انبار
و فراز او با سماک همراز است خلاص کرده در این عید سعید که مروج
پادشاه شیعه و مشید شریعه است از فیض حضور مستعد شود و بدان کعبه
موجود و جنت موعود برسد و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا
و بمدلول آیه شریفه لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس ما که زحمت خود را
کشیدیم تا انشاءالله کی از فیض عمام رحمت عام و نعمت تام بهره یاب و
سیراب شویم انشاءالله بگفته شاعر

هجر کشیدیم تا بوصل رسیدیم — نامه رحمت پس از عذاب نوشتند

بیش ازین از سرما مجال تحریر نیست
روز مزبور در قله البرز بیادگار تحریر شد و انا العبد العاصی فرهاد بن ولیعهد جاه

در اصفهان با حمدخان خلف مرحوم عبد المحسن خان از خرم
آباد لرستان بسال ۱۲۷۹ نوشته برای احمد خان ساعت قاب
نقره فرستاده و در جواب تشکر نوشته بود و همین
جواب کاغذ او است

محمد باقر خان برادر احمد خانست سرکار امام اشاره بجناب
امام جمعه اصفهانست حضرت قوام اشاره بقوام الدوله
وزیر نواب جلال الدوله است

احمد خان حفظک الله کاغذ شما رسید لیلونک عن الساعة این مرسها
فیم انت من ذکراها اگر میدانستم آن قدر آیت در ولایت با حسن عبارت
برای آن دستگاه ساعت از خاطر شما تراوش میکرد از قلم زرش مینمود
هر آینه بتوفیق جل وعلا نقره ممکن بود که طلا شود مصرع باقی عمر ایستاده ام
بغرامت دیگر ندانستم در آن کاغذ چه نکته بکار رفته بود که بقبول شایب محافل
شد و گوش زد عالم و جاهل گردید بنظر سرکار امام و حضرت قوام رسید

بحق خدا از کثرت لافظه قوت حافظه تمام شده هر چه فکر کردم که چه نوشته ام
و چه بود بیادم نیامد و این نیست مگر از اختلاط خواص و اختلاط با
عوام الناس پس سخت میترسم که حاصل نشر ما البوار موجب حشر با اشرار
بشود خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین باری قصیده
مسکین رسید مصراع مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست
ثنا سانی ایجی داشتم نه رسمی المحرره چون تو اش کشتی دلیل سوی ما
پس نگردد بینوا از کوی ما مبلغ بیست و پنج تومان بعهدة التجار
والاعیان آقا محمد مهدی دهدشتی حواله کرده ام انشاء الله برساند و برسانند
شاعر ولایت ما شخصی است از طایفه حسنوند ملا حق علی نام که قصاید
لری گفته و گاهی هم قصیده میسراید که هر چی موافق با یکی از اوزاع و ضع است
و علاوه بر آن گاهی چنان اتفاق می افتد که یک مصراع او چون ریش خود
دراز است و مصراع دیگر را با نغمه و آواز با و ملحق میکند عالم ولایت
ما یک عالم نادانی آخوند ملا محمد طاهر همدانی است مصراع
عالم همه دانند که او هیچ ندانست ظاهرش اگر چه لباس سفید

مسکین تخلص شاعری است

وظاهر باشد اما باطنش بجهت کارهای تباه بی سیاه است مال ارامل
وایتام را مجهول المالک و حق امام میدانند هرجا که خرمرده به بیند گوید
دفست و تعلق بدعاگو دارد با عدم سواد ادعای اجتهاد میکند لایعلم
الهر من البر و لشعیر من البرالعیاذ بالله بدنام کننده نکونامی چند اگر شرط
اجتهاد علم سواد است پس مقلدی باقی نخواهد ماند اکنون که ابی مال صغیر علویه که
تفریط کرده به بروجرد رفته که با ناظر میت دعوای خود را طی کند تا بچه وسیله و
کدام حیله خود را از آنجا خلاص نماید تاجر ولایت ما پایه استطاعت و
مایه بضاعت انقدر داشت که یکروز عملجات جنس و کالای او را نقد
ونسیه خریدند تا چند روز دکان او بسته شد بخلاف گفته شاعر بیت
گشاده ام در دکان جان و منتظرم که به معامله بر در دکان آید
سوار ولایت ما سکونداست که هریکی در دغا شیر و در دغا دلیرند الحمد لله
از اقبال بیزوال اعلیحضرت همیون روحنا فداه حالا از آن دزدی و
دغلی و اهرنی و بدعملی افتاده اند امید است مصراع
عسی الایام ان یرجعن قوما کالذی کانوا کر انشاءالله بحالت قدیم خود بر

میگردند اما حالت من بیت پریشان سنجمع و جمعی پریشان
گرفتار قومی و قومی عجائب اهل ولایت ما از بزرگ و کوچک
درین چند سال چنان بهرزه گی و غارت و دزدی و جسارت عادت
کرده اند که باین آسانی دست بردارند در جسارتشان همین بس که سی نفر
سکونه ناکس حاکم را با سرباز و توپ مردود و منهوب داشت این ننگ را
بر خود گذاشت با این احوال چه قدر باید زحمت کشید و اولیای دولت
زحمت بکشند تا غلطها صحیح شود و کنایتها تصریح لعل الله یحدث بعد ذلک
امرا محمد باقر خان اگر در باب گلستان اشارتی کرده و شما هم بشارتی
داده اید بواسطه عمارت گلستان خرم آباد بود که بیاد گلستان افتادیم
و شعر شیخ مطرح شد بیت ای تهی دست رفته در بازار
ترسمت پر نیاوری دستار که بعضی بابی فارسی مضموم و برخی بای
موحده میخوانند و سلیقه من پر است که مقابل تهی است گفتم اگر حاجی
خان گلستان بنویسند احتمال میرود که اغلاط گلستان صحیح بشود
مثنی بر روان شیخ بگذارد آن بود که مشارالیه فیما نوشت خدا میداند

که نه شمارا مجال تحریر است و نه مرا فرصت خواندن عمر کجا که بوصل گل و
گلستان برسیم بحق خدا در این مدت یکساعت فرصت ملاحظه کتاب نبوده
و هر چه کتاب بهمراه آورده بودند مصداق کمثل الحمار یحمل اسفارا بود
باز بکتابخانه طهران فرستادم جز کتاب الله که از تلاوت او هر
صباح ناچارم که تعویذ فلاح است و حرز نجاح راستی باقی مایه خرافات است
و مایه آفات مصراع کلما حصلتموه وسوسه ملک الشعرا با آن
کمال چه حال دارد و دیگران چه احوال همیشه قرار سپهر کجرفتار بر این بود
صفحه تمام شد و مطلب تمام نشد بیت شرح این هجران و این خون جگر
این زمان بگذار تا وقت دگر تا جناب ملاباشی کدام یک از این فقرات را
تصدیق کنند از بسکه از هرزگی با باطیل پرداختم مطلب آقا مهدی از
میان رفت آقا مهدی بیچاره بعد مرافقت این بعد مسافت را با استظهار
حضرت امامت متحمل رنج سفر شد که از خسارت خانه و باغ بالتفات
ایشان فراغ حاصل کند انشاء الله نخواهید گذاشت که دجال بر مهدی
چیره شود و دیو بر فرشته چیره شرعا و عرفا سر کار امام و حضرت قوام

علیهما السلام برای سار السبیل برای کل فقیر نعم المولی و نعم النصیر خواهند
بود باقرخان و محمد حسین خان در اردوی اشتر در خدمت نور چشمی امیرزاده هستند
الحمد لله تعالی سلامتند اما برای محمد باقرخان وقت رفتن اشتر حادثه بامزه
که خیلی بدیع و تازه است اتفاق افتاده نوکری دارد از قراریکه شنیده ام
خیلی احمق است و اما مستوجب طعن و دق سماور را از آتش خالی نکرده یا
خالی کرده درست احتیاط نکرده در میان یخدان گذاشت چنان تصور
کرد که اگر جذوه و شراری و یا شعله ناری باشد بجهت اسم که یخدان است
خاموش خواهد شد قدری که راه رفتند دیدند که از یخدان دود بفلک صعود
کرده مصراع وقتی که خبردار شدم سوخته بودم بعضی از رخوت
و پاره از زاد و قوت سوخته و ضایع شده بود محمد باقرخان برای تسلی خاطر
در ظهر قاطر بدان احمق با طرغیظی کرده با چوب بادام بر پیکر و اندام او چند
چوبی زده است سبحان قبای افروخته و عبای سوخته را این چوبها چاره نخواهد
کرد چون قدمت خدمت دارد بار متحمل است یقین وقت مراجعت قاطر را
باب خواهند انداخت که هر چه آنوقت ابتر شد این بار تر شود بنی اندر آتشم نمی دانست

عریضه ایست از قول سلیم سیاه که غلام سیاه کوچک سرکار مهد علیا بوده مهد علیا او را بسیار دوست میداشت بخاکپای مبارک نوشته شده

الحمد لله از اقبال بیزوال شاهنشاه جهان و از تربیت خدام سپهر مقام والده قبلهٔ عالمیان بخورده ام گر پلو عنبر بود بخوابیده ام گر تو شک پر قو جای من روی است و جای من تخت آبنوسی لباس حریر دارم اسباب کبیر و از خان و امیر وحشتی ندارم و از برنا و پیر دهشتی هر حرف بزنم مجری است و هر طرف بکنم روا هر چه بخواهم موجود است و هر چه بگویم مشهود است

جان صرف کند در آرزویم | گر خود همه شیر مرغ جویم

غلامانم هزار است و کنیزانم بیشمار با سیاهی منظر ز شتی مخبر و خوی ارقم و بوی علقم از خواجه تاشان هراسی ندارم و از شاهزادگان پاسی از لطف پروردگار و فضل المنه همه از جلد کار می ترسند و از این جامه شب در تن دارم که هم آغوش ماهم و جاه ایران خواهم که غلام شاهم

نام

نام سلیم است و مقام کریم شدعی هستم که سرهنگی غلامان سیاه را بدین بنده رو سیاه عنایت فرمایند یا خواهند فرمود مصراع

تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد | با سعادت این بشارت را که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة بر همه بندگان بشیر خواهد بود

با اینکه مراست این امیری | بجان تو باشم ار پذیری
بجان چه که گر تکین و تاشم | سگ باشم اگر سگت نباشم

انشاء الله علی رغم عدوی ازرق چشم سرخ موی در نزد غلامان سیاه ازین موهبت عظمی سفید روی خواهم شد الامر الاقدس الاعلی مطاع

کاغذیست که نواب شجاع السلطنه در ماه صفر سال ۱۲۸۱ وقتی بار دوی همایون شهرستانک رفته بود در منزل عین الملک خوانسالار منزل داشت و نواب نصرة الدوله وقت مراجعت از اردو شمران چاپار و اسباب چاپار را بنواب شجاع السلطنه سپرده اند نوشته شده

فدایت شوم پس از تشریف فرمائی سرکار والا موکب فیروزی
کوکب لازالت سرادقات عزته وعظمته مصونا من هتک الریاح وخرق
الرماح دیگر خبری از سلامتی مزاج شریف وعنصر لطیف نداشتم که با
نقاهت بنیه وسوء القنیه وضعف حال این قلیل حبال راه چگونه طی
فرمودید وبآن جنت موعود وکعبه مشهود چگونه فائز شدید لحرره
کسی نبود که پیغامی آورد ز شما ویا ز جانب ما عرض حالی بکند
تا نواب مستطاب نصرة الدوله تشریف آوردند واز تشریفات ورود
سرکار که دجاجات کشتند وزجاجات شکستند وامردان صف زدند
واجردان دف نای وعود سرودند وعبیر وعود سوختند شرحی فرمودند
بر بهجت افزود وغم از مهجت زدود وشاعر گفته اند (شعر)
اهلا لسعدی الرسول وحبذا — وجه الرسول بحب وجه المرسل
من عرض میکنم اهلا للشجاع والمضیف فی المشار والمصیف اعنی عین الامام
ومعین الفقراء انسان العین وعین الانسان الذی هو للملک حصن وللاحباب
زین وللاعداء شین لازالت قدور مضیفه للوافدین ونار قراه مشتعله

للواردین ع بجم گشت عنبرین باد چراگاه اذا رایت ثم رایت نعیما
وملکا کبیرا الحمد لله بخت مساعد است ونجم ساعد خاصه پس از آنکه بخت
دیگر مامور وبنعمت بهتر مسرور شده باشد
بدر مجوسی از آنی چون هلال — صدر مجوسی در آن صف نعال
العهده علی الرواة والخبیة علی الوشاة که چنین حکایت کردند وروایت نمودند
که پس از خطر حال وخطر رجال هنوز لبی از باده بهمان تر نکرده وشبی
با ساده بهم دان بسر نبرده نواب نصرة الدوله بحکم محکم نعدلیه معظم
رجوع نمودند که معرضین من العراق وعارضین من النفاق را جوابی بصواب
گویند وآن حضرت را که مطالع النجم وشعاع آن شمع هستند وبا انجد انفی
آنچه دانی کنند ودر معنی ایشان در انجا بگفتگو مشغول باشند وسرکار در انجا
برفت وروباری فدایت شب چهارشنبه آخر صفر است الحمد لله بالخیر
والظفر بپایان رسید میدانم چه عرض میکنم حواس روحانی آلفته وقوای
جسمانی اشفته است با جسم علیل وچشم کلیل درین ساعت پنج چه در مقام
زحمت ورنج بر آیم همان بهتر بکوتاهی سخن پردازم که خیر الکلام قل

ودل **بیت**

شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید

شب را چه گنه قصهٔ ما بود دراز انشاءالله همیشه با عیش و سرود

ونای ورود و با جوانان بخار و با عوانان بقمار مشغول باشید بقول ابونواس

انما الدنیا غلام وطعام ومدام فاذا فاتک هذا فعلی الدنیا السلام

خوبست آقا حسنو در ترانه و محمد در چغانه این اشعار را بعرض آن یکانه

زمانه برسانند اول از یاران دور افتاده یاد می‌کنید

بنواب اعتضاد السلطنه نوشته شده

ای سیم تلغراف خبر بر از من بشاهزاده اگر فرصت نشد که تهنیت

بمعقل ولیت تمام بشود و ارسال حضور مبارک کرد و اینک که خود آمده ام عرض

حال لازم شد فدایت شوم نزلت البارحة بعد طی المراحل الی سلیمانیه

وهی من احسن المنازل ورایت فی بعض طاقاتها وقبالة وثاقاتها

جمعا من اهل المعارف والملاهی بین الصاحی والساهی یضربون

البربط والطنبور وعندهم غلام مخمور یرقص زمانا ویغنی اوانا فقلت

هل یوجد رجل کان بترنم واقف وبعلهم عارف لم تجد الا شخصا ولم ندعد

رضاحی فرتب الخدم لیسال عن حالهم ونحلهم وترحالهم ومن کبیرهم و

صغیرهم ومغناهم ومیرهم ویخبرنا الخادم عن حال القادم انهم قزوینی

الحد وطهرانی الورود وکان بینهم اجرد من المرد یمکن ان یبدل من الکرد

الذی مات جدید ابل فات شهید تا آقا بزرگ میش را از کله گرگ چگونه رباید

خبر مجو این بود که بعرض سانید ارمغان ده نان است که انفاذ خدمت

باسعادت گردید یقین نان حلال را باب حرام صرف خواهید فرمود و دور

که شعر خواجه را هم بخوانید هرچه بفرمایند و بگوئید نوش است و جزو هوش

امسال در چند زار قدری چغندر کاشته بودند بواسطه آن کوت که از

راقوت است چغندر عجبی بعمل آمده بود چند عدد برای تماشا آورده

بودم یکی را بخدمت فرستادم ملاحظه بفرمایند مرحبا بک ایها الری وهذا

السلق الذی یسیغ فی الحلق ویزید فی قوة الجسد زیاده عرضی منیست

اگر در خدمت سرکار والا این چغندر و چیزی باشد مرقوم خواهید فرمود

این مراسله بنواب امیرزاده محسن میرزای امیر آخور نگاشته شده

جعلت فداک ای وصف تو خلد خاطر من چرب آخور روز آخر من

کمان داشتم پس از تحکیم خلیج وزند و حکم چون چند و شنیدن حرفهای
یاده و خواندن احکام قمی و ساده چنانچه سرکار فرموده‌اند قول خاقانی
ما صدق بهم رساند بیت شوید مهمان بمطبخ من
دستی عسل و یکی بروغن معلوم نیست که زند و خلیج دست
از عناد و لج بردارند طریق انصاف پویند و سخن خلاف نگویند و حکم این
اصطبل و فرمایش میر با بوق و طبل را بشنوند پس دهن باید دهن آلوده نخواهد
گشت و دهن ها ازین دهن آسوده نخواهد شد و این جنگ بجنگ نخواهد افتاد
و حواله جات سرکار باستاد کریم اصفهانی چنانکه باشد و دانی مثل عکس در هوا
و نقش بر آب همه خیال و خواب است چون پای خسارت در میان بود دست
جسارت دراز کرد انشاء الله تعالی درین بر و بحر و با صدمه نرسیده
ضرر و نقصان و غبن و خسران با سلامتی وجود شریف سلطنت زیاده زحمت است

بجناب میرزا سعید خان وزیر امور خارجه نوشته شده

جناب جلالتمآب وزیر امور خارجه دام اقباله العالی برگ عالی که
جناب عالی فرستاده بودید عز وصول و شرف حصول بخشید و لفظ

اورا

اورا اول سال جدید که از برکت بود بفال سعید گرفتم نه انستم من این
شئ نفیس را عالیجاه رئیس مطالبه خواهند نمود تا درازی او بهمین قدر
بنویسم که عنایت فرمودید حمایت نمودید جزاک الله خیر الجزاء فی ازاحة المعلول
و اجابة المامول و اطاعة الصدیق و ارائة الطریق و اگر بقول فقهای
قوم و قاتلهم الله عن اللوم مجانا یعنی بلا درک این برگ را داده باید و بلا
این حلق نفیس را فرستاده باید لازم است که بخانه آباد و لطف سرکار
زیاد ختم کلام کنم تا جواب سرکار برسد در تردید سئوال و تجربه خیال
خواهم بود و دو زمیست که وزیر مختار پاریس که حامل این متاع نفیس بود
از بابت میلی که تجربیات بعضی من دارد سواد این معتمره را با آن یکی
مراسله بی ربط در بیاضی ثبت و ضبط نمایند زیاده زحمت است

بنواب اعتضاد السلطنه نوشته شده علی جان غلام بچه
خوشگلی است که از جانب مهد علیا حامل خلعت عید
نواب معظم الیه بوده و ذیل شوال سنه ۱۲۸۱

فدایت شوم علی جان با طلعت زاخر حامل خلعت فاخر است نعم الحامل والمحمول والعامل والمعمول کلاهما عندک محبوب و فی ایام عید مطلوب مرحبا بهذا التشریف فی العید الشریف و اهلا بهذا الحامل فی اول الحمل میدانم در صفای این طلعت و بهای آن چه خواهید داد و قیمت این کالا در حضرت والا چه خواهد بود که قابل حامل و مقبول محمول باشد

افندی بها از جان تمام مجتبی   و اصیر فی کل اللسان فداها

هر سال که حامل تشریف کاکای جنس بود در آنسال بر سر کار خوش می گذشت امسال که الحمد لله حامل او بدر است چه قدر بر قدر سر کار خواهد فزود

بدر مجو پی ازانی چون هلال   صدر مجوئی در آن صف نعال

لله الحمد که بر صدر و بدر فائز شدید و بجاه و قدر حایز بالفعل که بیلچان از پنج حریر و شال کشمیر که بخدمت میرسد خوب پنج دارد بهم آمیخته و زرش و در بهم انگیخته است تا از حضور موفور السرور چگونه شاد و مسرور بر گردد

چون با نظر تو همنشین گشت   پشمینه او بریشمین گشت

زیاده مجال عرض منت والا در مدحش داد معنی داد می انشاءالله

سالیان دراز بچنین خلاع و اعیاد بین العباد سرافراز باشید بیت

فرستاف بخت تو نوروز باد   شبان سیه بر تو چون روز باد

بالنبی و آله الامجاد   زیاده زحمت است

بجناب آخوند ملا محمود ترک ادیب ملاباشی سرکار ولیعهد نوشته شده و آخوند ملا محمود بشوخی و فراح خودش را از نسل شیخ محمود شبستری قلمداد و وظیفه بدین لطیفه از دیوان همیونی گرفته

جناب ملاباشی   اللهم احفظه من تصحیف الناسی والناشی الحمد لله از برکت دودمان کریم و خاندان قدیم که نسلا بعد نسل و فرعا بعد اصل همگی حاوی مراتب عرفان و خاوی از معایب خذلان بوده اند جناب شما که محمود الاسم بودید مسعود الرسم نیز شدید اطال الله عمرکم فی ارض اردونق که رونق بازار و جلوه کار شما از سعادت آن نسب و شرافت آن حسب است سبحان الله اثر اکتساب این باشد ثمر انتساب چه قدر مشد

حسین کردم هم که این همه اسم و آوازه در شئون حرب و فنون طعن و ضرب
دارد گاهی قرقش بخاری گشته و گاهی قیماق زنگی را بخواری بخاک و خون غلطیت
و باج از هند گرفته و خرج از سند یا زا زبرکت آن خاک پاک است
که مدفن آن گوهر تابناک است بیت
جل تو امنیت اصلت چون بود
اجر تو امنیت وصلت چون بود
باری پس از تعظیم اجداد کرام
و تکریم آباء عظام ترحیب عید و لقب ترحیب مواجب و منصب لازم شد
انشاء الله امید است در خدمت ذیموهبت بندگان ثریا شان نواب
مستطاب قمر رکاب ولیعهد دولت قاهره لازالت سرادقات
کماله ممدوده و اطناب جلاله ممدوده صاحب مراتب بلند و مناصب
ارجمند بشوید و در مقام تدریس مهما امکن بهر نحو باشد صرف نظر از حرف
سهو و ظرف لغو بفرمائید که فعل شما پسندیده انظار گردد و اسم شما
برگزیده اخیار در ابتدای کار هر روزه خبر خیر از آن سرکار برسد که بحول
الله در درس فائق شوند و مشق نیایق لغات عرب آموخته باشند
و نکات ادب اندوخته که رفته رفته در آن حضرت حال شما در استقبال

بهتر از ماضی و حال باشد تا مدعی را اجل نفس گسسته گردد و زبان شناعت بریده
انشاء الله عما قریب سردار با جر ذیل فخار و رفع اعلام اعتبار مراجعت
خواهند نمود نگارش این مراسلا اگرچه مختصر و مجمل شد ولی سفارش شما بجناب
ایشان مفصل و مطول خواهد بود انشاء الله از ترشیح چاره آب و ترفیع
جاه و آب شما تغافل نخواهند نمود زیاده زحمت است

بنواب اعتضاد السلطنه از جانب مهد علیا نوشته شده
که علیجاه بن ما زجامل خلعت شب عید بوده است بادیس نیل ۱۲۸۲

فدایت شوم در این عید میمون از حضرت مهد همیون خاصه در ایام
نوروز و عید فیروز که بسرافرازی پسر کار والا تشریف شریف
عطا میشد حامل او علیجان بود و پسر کار والا باعتبار حامل و افتخار محمول
از منقود و منقول در بهای خلعت و صفای طلعت هرچه لایق بود عنایت
میفرمودید چون هرکه درشت خواست درشت گوشت از آنت عرض
میکنم که خلعت شریف همان است ولی طلعت لطیف همان منیت آن

ملاحت یار و صباحت رخسار نمانده است نه مجبای ساده را آن نور است
و نه خمهای باده را این زور در حقیقت چون اول جلوه سراب است و آخر نشاه
شراب و سر کار والا بدین ملاحظات مباد از اکرام او چیزی و از
انعام او پشیزی کم کنید شعر انا السعدی والرسول وجدا
وجد الرسول بحب وجد المرسل البته حق صحبت دیرین و ابنیت
پیشین را منظور خواهید داشت که اگر از بدرش کاسته از قدرش
نکاسته است ع هنوزش دست بیرحمی دراز است
و باب خودنمائی باز خدش بصیقل صفا گیرد و قدش بیکجی بها پذیرد
انشاء الله بملاحظه شوکت و دولت دهنده شان و حالت او رنده
و موهبتی فائق و مرحمتی رائق خواهند فرمود امیدوارم بفضل الهی سالیان
نامتناهی از جانب بندگان مهد علیا و ستر کبری دامت شوکتها لابس
خلاع و سائس بقاع و راکب صهوه جیش و شارب قهوه عیش باشید
رقمی است که از جانب سرکار مهد علیا نوشته شده

اسم و لقب اغلب از خواتین معظم با بهام ذکر شده است
خطاب مستطاب شد انکه از فیض نامتناهی و نصرت الهی از زمانیکه شمس
دولت ما از خاور کامکاری درخشان و قمر سلطنت ما از افق بختیاری
تابان شده است بشکرانه این مکرمت و سپاس این مرحمت همیشه در نشر
محامد و انعام و بث محاسن و اکرام در حق غریب و بومی و زنگی و رومی
مضایقه ننداشته ایم و منتسبان سلطنت عظمی و متعلقان خلافت کبری که
ذوی الارحام هستند بمدلول کلام معجز نظام امام همام حضرت صادق
آل محمد علیه السلام که اکرام در حق اقربا و ارحام باعث تمامی ثروت
و بقای نعمت و امتداد عمر و زندگانی و ازدیاد عزت و کامرانی است
زیادتر مراعات نموده و مرحمت فرموده ایم که بفراغ بال و رفاه
حال و دل شاد و خاطر آباد بدوام دولت قاهره مشغول باشند
مصداق این مقال نور چشم مکرم مرضیه الخصال محموده الفعال خاور سلطان
خانم است که در میان بنات اخوال پریشان احوال بود نخواستیم که از
خوان احسان ما بی بهره باشد لهذا مبلغ یکصد تومان از بابت پانصد تومان

استصوابی ما که در مملکت فارس معین شده است درحق مشارالیها
محول داشتیم که همه ساله از قرار قبض بعد از وضع دو عشر دیوانی دریافت
کرده بدعاگوئی ذات خجسته صفات اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی
خلدالله ملکه مشغول گردد مقرر آنکه نواب مستطاب شاهزاده والا گهر
کامکار حسام السلطنه حکمران مملکت فارس از هذه السنه پارس ئیل و ما
بعدها همه ساله مبلغ مزبور را از بابت استصوابی سرکاری درحق مشار
الیها کارسازی داشته که بخرج محسوب است المقرر آنکه کتبه کرام منشور
مبارک را ثبت کرده از شائبه تغییر مصون دانند فی شهر محرم الحرام سنه ۱۲۸۲
کاغذیست که بمعاون الملک در وقتی که در رمضان
سنه ۱۲۸۲ بچاپاری مامور آذربایجان شد که بجناب میرزا نصرالله
گمرک و باختلاف حساب میرزا عبدالله خان نایب الوزاره
بعلی احمد بیک و میرزا نصرالله و باعمال ساعد الملک میرزا
قهرمان مشیر لشکر رسیده گی نماید نوشته شده

مقرب الخاقان معاون الملک چنان برفتن گرم بودی در رفتن رم
که خدا حافظ هم نکردی کارت طوری بالا گرفت که کارت هم از یادت
رفت حق داشتی انکه بخدمتی چنین مامور و بنعمتی چنان مسرور شوی البته یاد
از کسی نخواهد کرد بیت دولت آنست که بی خون دل آید بکنار
ورنه باسعی و عمل باغ جنان این همه نیست حالا در صدر ایوان چون مه تابان نشسته
گاهی اذا جاء نصرالله میخوانی و گاهی رب اغفرلی وهب لی ملکا لا ینبغی
لاحد من بعدی انک انت الوهاب میگوئی کیست که با شما دارد بیت
هر که با فولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد
اگرچه قهرمان الماء والطین باشد راستی آن طور آمدن از آذربایجان رفتن
چنان لازم داشت خاصه با اسب چاپار و گرفتنهای ناچار در شهر خبر شد که
بلای دیگر آمد مثل قضای آلهی در آن فضای نامتناهی نازل شد ع هر کسی را
هوسی در سر و کاری در پیش که در آنحضرت بچه نحو تقدیم خدمت کنند
و تسلیم نعمت و از کلفت هارب شوند و بالفت طالب شبها اسباب
ضیافت شوید و روزها اساس را فت بعضی که را اشان دور باشد بکاسه همسایه

پساعد
کنایه از ساعد الملک
قهرمان
کنایه از میرزا قهرمان
هارب
گریزان

باد کنند و کمیز پر مایه شاد و تواد لشکر مهشت و حکام کشور نوشت

افتاده اند که مقدمهٔ بیکارگی است و نتیجهٔ این آمدن چیست و از اطراف مملکت

و اکناف ولایت آنچه های زر و بچه های بی مراست که عیان و نهان

بی دلیل و برهان بخدمت می آورند و بی منت می سپارند مصراع

در صحن خانه جای نمانده ز تقد جای   میدانم در این بازیچه ها از آن قالیچه ها

که اشکال غریب و شترهای عجیب دارد یکی بما نصیب خواهد شد با همهٔ خرد

بخدانهای شکسته و انبانهای بسته خواهد بود ع مصوناً من اکف اللئام

هر چه هست انشاء الله مقتضی المرام مکفی المهام مراجعت کنید سوغات ما اگر

قراغات هم باشد خوب است و وقت بحور است بجوزدن تریاک و توپ

خیلی مانده است بیاد شما افتادم و این صفحه را با قلم شکسته بپایان رسانیدم

ع کام وزد در قلم و دل دست دست   اللهم انی اسئلک بهاء

کلها انشاء الله بعد از مراجعت تحقیقات عرشی و تدقیقات فرشی شما

بکار کی باید بقول منوچهری بحرکت عنبرین باد اجراکا بحرکت

آهنین باد فضائل زیاده زحمت است چو ندیدی که میدان سخن فراخ بود

و قلم گستاخ ممنون خفتی و خواب باش که اختیار از دستم ربوده بدین قدر

اکتفا نمود

عریضه ایست که بشکارگاه جاجرود بخاکپای مبارک اعلیحضرت شهریاری بتاریخ شهر شوال سنهٔ ۱۲۸۱ عرض شده

قربان خاکپای جواهر آسای مبارکت گردم

اولا خداوند عالمیان شاهد حال است که از خجالت و شرمساری آن روز

که از همه جهت مایهٔ روسیاهی این بنده بود نمیداند چه عرض کند و بچه زبان

بیان عذر و روسیاهی خود را بخواهد که مراحم شاهنشاهی قلت

طاعت چاکران را بکثرت عنایت و ذلت معصیت بندگان را

برحمت کامل شامل خود بپذیرد و شما نیا بتاج و تخت همیون که هنوز

حیران است که ناگهان آفتاب رخشان از کجا در این خانهٔ ویران طالع

شد این گنج شایگان از کجا بدست مفلس رایگان افتاد و همای سعادت

از کجا سایه برای تسکین افکند و روح القدس از کجا بپا لین

۱ جاجرود رودیست نزدیک طهران

۲ ذلت فروتنی

۳ رایگان مفت

بیار آمد انکه میدیدم به بیداریست یارب یا بخواب چنان سرگشته
و سراسیمه بودم که نمیدانستم زبان بشکرگذاری آغازم یا بجان نثاری
پردازم آشفته مظهر جمال شوم یا آلفته مصدر جلال و فی الحقیقه هرچه گفتم یا
بگویم مثل ماهی بتمجید و تحمید شبان است که پروردگار جهان ستایش نعیم قاصر
خود میکرد که مولوی در کتاب مثنوی برشته نظم کشیده است باری خداوند
انشاءالله وجود مسعود همیون را از آفات محروس و مصون دارد خدای
ذوالجلال شاهد حال و گواه این مقال است که همیشه در مظان استجابت
دعا از درگاه الهی مسئلت کرده ام که خدا آن وجود مبارک را برای همه
ناس خاصه برای بنی عباس حفظ نماید که چنین قهرمان مهربان و پادشاه نیکخواه
که در قرون متمادیه روزگار در خاطر ندارد چنانچه در دعای پادشاه
در تاریخ قصیده شمس العماره عرض شده است انشاءالله

تا سپهر است شاه باشد شاد   تا زمین است شاد باشد شاه

چون هر چیز لائق بجهة حضور مبارک لایق است لهذا یک صد و قوطی عاج
که منبت او کار چین و از صنایع استاد آن سرزمین است انفاد حضور

مبارک

مبارک داشت که این گمنام همیشه در نظر مبارک باشد امیدوار است
که در نظر مهر اثر همیون مطبوع و مستحسن بیفتد امر جهان مطاع مطاع است

عریضه ایست که بخاکپای مبارک اعلیحضرت شهریاری در ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۸۳ عرض شد و بخراسان فرستاده

قربان خاکپای جواهرآسای مبارکت گردم

دستخط همایون که مایه اعتبار دودمان و افتخار زمان است چون بشارت
آسمانی و اشارت رحمانی شرف نزول بخشید خداوند انشاءالله وجود
مسعود همیون را در کنف حمایت و شرف عنایت خود نگاهدارد که باعث
آسایش عباد و آرایش بلاد است بدستخط مبارک مقرر شده بود که انشاءالله
زود بمقر خلافت نزول اجلال خواهیم فرمود هر آن زمان که شرفیابی آستان
بهم پاسبان نزدیکتر میشود بر این بندگان هر یومی شهری و هر شهری
دهری تاثیر میکند امیدوار بعنایات مالک الملک چنانست که زیارت این
ملک کامران بر این بندگان حضرت و چاکران دولت بزودی کرامت

فرمایند مرحوم شده بود که معلوم شد خست طبیعی نبوده در مقام خود
از بذل مال مضایقه نداری هرچه در مرآت خاطر مبارک عکس پذیر باشد همان
صواب است بقول شیخ هر عیب که سلطان بپسندد هنر است ولی
قبله عالمیان میدانند که مال و نعمت فراوان برای امثال این بنده کان
یا موروثی است یا کسبی اما موروثش از مرحوم ولیعهد رضوان مهد بجز
صداقت در راه این دولت ارثی برای اولاد نمانده است اما کسبش در ضمن
حکومت و منصب است و در خبر است اصحاب را وقتی که عمر بن الخطاب
بولایت مصر فرستاد میگفت لی علیکم عینان الماء والطین یعنی مرا برای شما
دو جاسوس است یکی آب و یکی خاک و منظورش این بود که طینت آدمی چون
از آب و گل است از آنجمله با آب و گل مایل است همین که بنای املاک و ربع آب
و خاک شد خواهم دانست که در بیت المال نقصان است یا از مال رعیت
خبران دو جاسوس امین مراغم المعین است و این جمله بدیهی است که
هر که هرچه تحصیل کرده از چاکری پادشاه رضوان جایگاه و اعلیحضرت
ظل الله است و از نقد و زیف و کم و کیف همه مدون مثل و حیف است

ربع بفتح اول یعنی منزل و مرزو آندنگاه

زیف پول قلب است

برای سیبون آگاه و این بنده در کاه دو سال بحکومت فارس رفت چون
استرضای رعیت خلاف رضای حاجی بود بیان غارتهاوم از تها کرفتار
شد که در نظر مبارک مشهود است و در این دولت قاهره که تا ابد پیوسته باد
یکسال بحکومت سرفراز شد که از قلت مایه و قوت سایه مجال رتق نبود
در اینصورت کسب مال خواه حرام و خواه حلال امر محال است بر مبارک
اعلیحضرت همیون روشن خافی نشده که این مواجب مرسوم در مقابل خرج معلوم
دارد که در کمال اقتصاد و قناعت با این قلیل بضاعت راه باید رفت با
این احوال چون این بنده استطاعت آن ندارد که خرج زیاده بر بضاعت
خود کند از آنست که هر کسی بعقیده خود نسبتی میدهد و یقین است که این بنده
پانجشهزار مداخل فلنی و دویست سیصد خروار حاصل جنسی نخواهد بود
یا اشخاصیکه هر سال پنجاه و شصت نقد مداخل و ازده و بیست سی هزار جنس
حاصل برابری بکنند نه شرعاً مقبول است و نه عرفاً معمول و اگر تقلید کند
بسفاهت منسوب و بجهالت مغضوب خواهد شد امید است که انشاء الله
عقل فی الحجر برای بندگی آیه و چاکری پادشاه محفوظ بماند که در نوکری

باندک بضاعه

عجز [illegible]

بعزت قناعت راغب است نه بکثرت بضاعت مقرر فرموده بودند
که عرایض این بنده در نظر همایون پسندیده شده و اجازه مذاکره بعد از
ورود دار الخلافه را داده اند الحمد لله تعالی همه چیز در رای همایون مشهود است
و این فقرات برای دل خوشی این چاکران است که فلان عرض را در پیشگاه مقدس
کردیم مقبول شد و قبول آن هم محض اخلاق ملکانه و اشفاق ملوکانه است
انشاء الله تعالی خداوند سلامت این نعمت کبری و دولت عظمی را بر بندگان
خود پاینده بدارد بمحمد و آله الامجاد امر جهان مطاع مطاع است

در جواب عریضهٔ میرزا ابو طالب وزیر لرستان نوشته شد بتاریخ شهر جمادی الاخره سنه ۱۲۸۳

مقرب الخاقانا کاغذ شما رسید از سلامتی احوال شریف شما مشعوف
شدم هرچه نوشته بودید عین صواب بود و حرف بی جواب قال الله تعالی
فی محکم کتابه و مبرم خطابه لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتاکم علی العجاله
ندامت فائده ندارد و غرامت عایده ولی من هم شما این بحث را دارم

کرشما

کرشما چرا عمر شریف را صرف این امر سخیف کرده اید که روز و شب با رنج
و تعب سهل و جبل طی کنید و از دزد و دغل بشنوید مگر در وغ و نشنوید الا دو
بگیرید الا خوره و جوال ندهید الا اشرفی و ریال اندوخته دیرین را از نقد
و زیف و این حله الشتار و الصیف باید بمصرف برسانید لا اقل در ظهر
و عصر نماز قصر نیز مداخل شما حاصل نباشد و مال آنقدر نگاه دارید که ملال نیارد
و عیال هم آنقدر نیست که وبال باشد باری آدم شما تعجیل داشت
و الا این مرحله تفصیل حالا که آلوده این کار شدید و آسوده از اینکار گشته اید
زحمت من این است که کسان و وابستگان با قرخان بیچاره که از وطن آواره است
حمایت نمائید که همیشه در کنف رعایت شما بوده و خشنوده است لری که نماز
بخواند و روزه بگیرد و بار خدا پس رود باید مقبول هر کس شود خاصه
که صداقت هم داشته باشد انشاء الله این خواهش مرا قبول خواهید کرد
و باز هر که بیاید از مجاری حالات قلمی خواهید داشت

کاغذیست که بنواب مؤید الدوله نوشته شده بتاریخ

شهر رجب ۱۲۸۳ در مجلسی که گفتگو بوده وجناب آقا سید حسین نواده بحر العلوم تصدیق قول نواب معتمد الدوله را کرده

فدایت شوم در مجلسی دلفروز یعنی محفل پر پرور که از عام وخاص مشحون وغاص بود صحبتی از عبارت لاوفا الملول در میان آمد که بتحریف کتاب وتصحیف ناصواب که در خط نسخ کاف ولام شباهت تمام دارد لاوفا للملوک شده است اولا این نقیصه بر سلاطین که بعضی از ایشان انبیا ومرسلین بوده اند چرا روا است ثانیا این کلام منحول در کتاب منقول است ملول است که از ملالت سآمت که بر وجود او غالب است وراحت را طالب پی کاری میرود ووفا بیاری نمیکند علیل را بنوید دوا وغلیل را بامید ما میگذارد و در معنی بقول اهل بازار آدم بی بند وبار است که محل اعتنا واعتبار نیست همی چه گفتم گفتم که آب در هاون همی چه گفتم گفتم که باد در سندان جوقی از عبادیه وطائفه از ضادیه بل جمعی از ثقات وجمعی از کفاة در این کلام

حق در مقام طعن ودق برآمدند که باستغنا بجهد وملول که بمعنی محزون است لاوفا المحزون مردود ومطعون است این بنده را یعنی خبان وعی بیان نسبت دادند مرا چون طیری بی جناح ودیری بی مصباح مانده بودم نه قوت گریز داشتم نه قدرت ستیز تا از لطف کردگار از دو سلطان مبین ودو برهان متین یعنی دو دریای زخار مرا آبی بروی کار آمد فتد فقاد کلاهما بجر یکی از قاموس علم که حاوی لغات است ودیگی ناموس اعلم که راوی نکات آن یک بزبان نیز بانی کشف مفصل نمود که ملول بمعنی محزون است واین یک طیبان معجز بیان حل مشکل فرمود که این عبارت صحیح واین اشارت ملیح است وبر ابتهاج حضار افزود وزنگ غم از خاطر این بنده زدود ولهذا این چند بیت طبائع بی معین تشکر آن نعم المولی ونعم المعین سروده اینک بحضور موفور السرور سرکار والا فرستادم که از صحه سرکار بگذرد وتا بخدمت سراسر سعادت ایشان بفرستم اگر عیبی داشته باشد ریبی ندارد که طبع این بنده با جمود اصلی وخمود ذاتی بیحوقت در میدان تازی اسب تازی وگوی بازی نکرده ودر زمین اریض آن بضامین وریض عرب نرد باخته اگر خود در آتش بیان وکوته در ارش لسان

باشد معذور است و انگهی شعر ۞ کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد خاصه
لیکه در نجه شناکرده و بهجه آشنا نشده چگونه از عهده سیاحت و حق فصاحت
بر میاید عجب تر انکه تحفه ادیب در این سده رحیب متاع شعر و کمال باشد معاذ
چاانت که بحلقه زیب جوشن کنند و بلاله زینت گلشن دهند غافل از انکه
درعی بهنه از حلقه موزون ۞ یک حلقه در او چه کم چه افزون ولی امیدوار
چنانم که آن سلاله دودمان جلالت و خلاصه خاندان بسالت که منبع حلم و کمال
و منبع فضل و افضال است در این اشعار ست و گفتار نا تندرست بعین عنایت
نگرند و بشین اعراض نگرند ۞ و عین الرضا عن کل عیب کلیلة
ولکن عین السخط تبدی مساویا ۞ انشاء الله در نظر شریف برکار و الا موقع
قبول خواهد یافت و در تغییر و تبدیل و جرح و تعدیل هرچه بفرمایند مختارند
زیاده زحمت است المحرره

یا ابن بحر العلوم و ابن الاما ۞ جد یا اصل الفروع و فرع الاصول
انت اروية روضة الفضل ۞ من بعد ان دنت بذبول
انت اسم الکتاب رسم الطلول ۞ التی فی الثری لآل الرسول

لا محی الله اسم هذا الکتاب ۞ لا عفی الله رسم هذی الطلول
انت صدقتنی بقولی الذی ۞ قلت بالامس لا وفا للملول
خذلونی و کذبونی اما ۞ انت امتحنهم بفضل الدلیل
رضی الله عنک ما دام یری ۞ کوکب فی دجی و لیث بغیل

بنواب حسام السلطنه در ماه رمضان سنه ۱۲۸۴ بعد از ناخوشی
سخت مهلکی که در ماه شعبان مبتلا شده نوشته شده است

ای سروری که کسوت جاه جلال تو ۞ در وقت حاجت از تو کند خرج جامه
ذکر جمیل تست در آفاق منتشر ۞ چونانکه در عرب بود امثال سایره
دست تو در نوال بود غیم ممطره ۞ خلق تو در شمیم بود مشک دائره
باشد سرای مخلص تو عیش ناعمه ۞ گردد جنازه ای دشمن تو داروا
گردید قافیه چو دلم تنگ و باغ عیش ۞ بی آب مانده است که چون دشت بادیه
رفتی بگرمسیر خدا همره تو باد ۞ که بهر بهانه شوی و گاه لاریه
دانی ز گرمسیر چه مطلوب خاطر است ۞ سوغات گرمسیر بود ب و جاریه

فدایت شوم   اما اسبی راهوار و کنیزی خدمتکار که آن مارا کب
نشیند و این از صاحب نگریزد و هر دو راهبر و ندیکی براحت و یکی بطاعت
و هر دو حمول باشند یکی در بار و یکی در کار و هر دو جلوه کنند یکی در میدان
و یکی در ایوان هر دو زیبا باشند یکی در مصاف و یکی در زفاف امید است
که این فقره گزاف و شجرهٔ خلاف است نه کرد مصافم و نه مرد زفاف حاصل
پس از ناخوشی زحاف که الحمد لله از مرض مهلک رستیم و از عرض رگ جستیم
میدانید که از کافور و ماء الشعیر و کاسنی و تباشیر چه حرکتی حاصل و برکتی واصل
خواهد شد و انگهی میدانید که در ایام جوانی و هنگام کامرانی چه بود که حالا چه باشد که
با آسانی و سهولت این آمانی در کهولت بعمل آید   لقد جاوزت الخمسین و
جاوزت اعدائی مدی السنین و نبار قوائی من هذه الالام قد هوی و درس
و خضرة هوائی من هذه الاسقام قد ذوی و یبس   و با همه امراض جسمانی
و اعراض نفسانی که اسباب تنبه است هیچ تنبه حاصل نیست زیرا که
اسباب غفلت تا نباشد کار دنیا نظام و قوامی نخواهد داشت باری بسر
عزیزت هیچکس را گمان نبود که بار دیگر از بستن رحاف و خفتن لحاف

بهبودی

بهبودی حاصل شود لاشک که از فضل حسین و توجه خداوند بود که درین وقت
سحر با حالت تباه و سهر و دلی آشفته و خاطری آلفته دست توسل بدامن
پاک حضرت عرش مرتبت حجت خدا سید الشهداء روحی و روح العالمین فداه
دراز کردم نالیدم و روی نیاز بخاک مالیدم لمحرره
هزار باب شفا فضل کرد کار گشود   هزار لطف خفی فیض هشت و چارم کرد
ز حکم شاه شهیدان ز فرق تا بقدم   فلک لآلی صحت هستی نثارم کرد
زمین مکرمت شاه دین امام انام   ملک براسب شفا آن زمان سوارم کرد
قضا بحکم نبی امین در یمینم کرد   قدر برامر ولی یسر در یسارم کرد
هزار مرتبه جان رهی فدایش باد   که هر یکی در خویش اختیارم کرد
و در حقیقت دو عیسی بود که آن هر دو
که معین ابنا شتند بلطف بر داشتند و الا زحمت میل و چنگال بیرون آوردن
آن اشکال بل امر محال بنظر می آمد چنانچه با هزار ضجر و زجر من نصف اللیل الی
الفجر خواستند و نشد   مصراع   آنچنان پای گرفته است که مشکل برود و لیکن
در جنب قدرت الهی که آسمان بی ستون افراشته و زمین بابکون داشته سهل
و آسانست خاصه که شخصی شفیع در آن حضرت رفیع باشد که خاصه موجودات

وخلاصهٔ کائنات است چه باک از موج آنرا که باشد نوح کشتیبان وشعر
خواجه علیه الرحمه همین جا مناسب است چه مبارک سحری بود چه فرخنده شبی
آن شب قدر که این تازه براتم دادند وتا قیامت اگر شکر گویم اندکی از بسیار
ویکی از هزار نخواهد بود گر بر هر موی من گردد زبان شکرهای تو
نیارد در بیان محمدالله ثم حمدا له علی ما هو انا جمیل النعم وکجا امید
داشتم که باز حیاتی خواهد بود که خدمت سرکار والاخامه برنامه خواهم گذاشت
وشرح حالی خواهم نگاشت ودرد دلی خواهم نمود وحرف دلی خواهم زد هیهات هیهات
لما توعدون باری از ضعف ونقاهت زیاده بر این مجال تحریر نیست
اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است
بخدائی که ذات پاکش از عیب معرا است واز ریب مبرا در آن لیلة القطع
که شب شنبه شعبان بود شبی بر من گذشت که مسلمان نشنود کافر نبیند
جزای یک شب درد دم اگر دهد ایزد سوی بهشت برم کافر ومسلمان را
انشاءالله تعالی این زحمات خطیره وصدمات کبیره کفارهٔ ذنوب خواهد بود
واجر اخروی خواهد داشت وسیجعل الله بعد عسر یسرا والحمد لله علی کل حال

والصلوة

[illegible] نفس / [illegible] / نفس [illegible] / و آن شب [illegible] / [illegible]

والصلوة والسلام علی محمد وآله خیر آل زیاده زحمت است
بجناب حسنعلی خان وزیر مختار که توسط دو نفر از
پیشخدمتهای مرحوم والی راکرده بود ودر وقت مأموریت
بکردستان که آن دو نفر میرزا نصرالله ومیرزا شکرالله
ملازم ونوکر باشند رمضان سنه ۱۲۸۴

رقعهٔ شریفه که ملکین بابل او را حامل بودند در احسن اوان واصل شد شعر
اهلاً لسعدی والرسول وحبذا وجه الرسول لحب وجه المرسل
الحق این دو جوان آراسته وزلف وکاکل پیراسته‌اند
هنوزش دست بی‌رحمی دراز است هنوزش تکیه بر بالین ناز است
وقتی لایق عیش وفائق طیش ومحسود اقران ومشهود یاران بودند که مثل
مرحوم والی متاع عالی را خریدار بود تو را تا بوسه باشد می‌ستانم
مرا تا سیم باشد می‌فشانم در هر غمزه هزار بوسه سند میکردند ودر هرگام

[illegible]

هزار دام می گسترند اکنون که خطشان دمیده و خطشان رمیده قمرشان
در سیاهی و ثمرشان در تباهی قدشان از حلیه اکل عاطل و خدشان از زیب
صیقل باطل است بدلالت شما بضلالت بنده آمدند لدال علی الخیر کفاعله
ولی نمیدانند که در آن زمان رحمت نزول میکرد و در این اوان رحمت حلول
می کنند و در آن وقت بقیل قدشان محبوب بود و حالا نخیل وعدشان مطلوب
و این عبد ذلیل الملتجی الی عفو ربه الجلیل در جوانی هیچوقت آلایش این مباد
تهمت نداشت حالا که سن کهولت با این سهولت چرا خریدار متاع کاسد و
فاسد بشود اگر چه نفس ایشه الحمد لله ازین آلایش دنیه مبراست و طبع سلیم ازین
نقایص ذمیم معرا ولی هیچ نباشد جمعی که عیب گویند و عیب جویند مضمون خواهند
گفت اتقوا من مواضع التهم و اجتنبوا قول الزور و مظنه این دو جا غیبت این
مکانند و نمیدانند که اینجا بلد طهران است و خلاصه ایران محتوی از دلبران تتاری
و دلیران کاری است و دانشوران کامل دارد و رامشگران قابل از جمیع دنیا عطارد
منفعل و از اهل طرب شهر زهره خجل است مجمع اهل سلیقه از هر طریقه است محط رحال
روم و زنگ و مهبط احمال چین و فرنگ است خبازانش خیانت انگیز شیطان

دا جتنبوا الخ یعنی دوری کنید از گفتار دروغ بعضی قول زور را بغنا تفسیر کرده‌اند در سوره مبارکه حج است
رامشگران مطرب و سازنده
محط محل فرود آمدن

سار و طایفه آمیز ٭ فضا بانش گلو برخلق ٭ گلگونه کشان ز خون حلق
ابدالانش حرام کاره ٭ حاکم لعبتان رشوه خواره ٭ باری برای هر چیز اگر
چه مصحف او باشد طالب بسیار است و بجهت هر متاع اگر چه باطل هم باشد رغبت بسیار
متاع کفر و دین بی مشتری نیست   گروهی این گروهی آن پسندند
اگر رندان خبر شوند سر بصحرا نهاده خواهند گشود و در هوا خواهند بود خوب است
قدغن کنید که پس روزی در کوی و برزن و رهگذر مرد و زن بعرض محال عرض
جمال دهند و دام غمزه که بخیال شما برای ما بود و بجهت دیگران تنند خاصه در این
ایام ماه روزه که بجهت ازدحام عوام بیت پا رایس است یک موزه
و عنقریب بقوه یمین و اعانت شیطان لعین دوباره باز دو کاره خواهند شد
و رفته رفته امیر هزاره آب رفته بجو خواهد آمد عسی الایام ان یرجعن قوما
کالذی کانوا با این احوال چه لازم که شما بخیر بادی باشید من شهر بادی
شب رمضان با مزاج علیل و حالت خسته زیاده ازین خنگ نمیتوان نوشت
اگر چه میدان سخن فراخ است و خامه گستاخ   والسلام

در تعریف خاکشی نوشته شده

الحجة حبة نجتة بلین الطبع یعین الشبع ویطیب النکهة الفم ویذیب جاتحة اللعم
جمهما صغیر وجمهما حقیر نجمها کثیر رو الظمآن وشهی الجوعان یسکن الالتهاب
ویمکن الاضطراب ثمنها غالی وثمارجیص فضلها عالی وجنبا ولیس بزمان
اصفهانی خاک شی کویند که درحقیقت پاک شی است وشیرازی شفترک خوانند
که بتصحیف سفترک روح است بل یترک فتوح کرفکی حجره وبشره بشکفتگی نافع است
وحرارت قلب ومعده را دافع طبیعت عاصی النعم الآسی ومجیب را
نعم المواسی عجب است که در قانون شیخ الرئیس این خلق نفیس را از قلم انداخته
وبخواص او نپرداخته یا باسم دیگر مسطور است وبلهجه دیگر مذکور کلوا هنیا
مریا فی کل لیل ویوم بعد الغذا وقبل النوم وبهر مزاج سازکار است
چنانچه بین العوام مشهور بود عند الخواص مشهود شد

کاغذیست که بنواب اعتضاد السلطنه نوشته شده که
حامل خلعت شب عید علی جان است لوی ییل سنه ۱۲۸۴

فدایت شوم علی جان هر سال با طلعت زائده ماه حامل خلعت شاه بود

انعامی واکرامی فائق ورائق در خور طلعت وخلعت خویش داشت میدانم
امسال که قمرش در افول وثمرش در ذبول خطش دمیده وخطش میده آینه آیش
زنک دارد وبآبخیزاش سنک چه خواهید فرمود من لا یرحم لا یرحم من لا یرحم العباد
من یقبل من لا یعتبد البلاد ولی بقول شاعر کسانی که مردان راه حقند
خریدار بازار بی رونقند سرکار والا که بحسن وفا معروف وبپاکی وصفا
موصوف اند نباید از قدر او بکاهند که بدرش کاسته بلکه در تکریم منزلت
وتعظیم مرتبت او هر قدر بیفزائید باعث امیدواری مخادیم دیگر خواهد شد که تماشا
شاهزاده قدردانست ودر حیت باین حیله خوب ودسیله مرغوب دامی
برای صید قلوب کسترده باشید انشاالله هر چه هست از متاع نعم وصواع
کرم او را محروم نخواهید فرمود انشاالله امید است که در زیر سایه حضرت
مهد علیا وستر کبری دامت شوکتها نپوشید مکر خلاع سلطانی نپوشید
مکر قطاع زمانی نچمید جز در بوستان نروید جز با دوستان بشرطی که اول
از یاران دور افتاد یا دمن کشید زیاده زحمت است

بعالیجاه علی اکبر خان مباشر حوان رود نوشته شده

نازمین و جواهر و طلا ابهام است که اسامی سوزنیها
شهرت است و عیسی اشاره بمیرزا عیسی سررشته دار است
که حساب دیوانی با اوست

علی اکبر خان   خوش بیانی آقا محمود پارسال که چهل روز قبل از عید
حساب خود را با وزیر معزول پرداخت و تصدیق در اعتبار مشارالیه
که هر وقت بخواهند الف الف بیک نوشته و حرف راه میتوانند انداخت
ما در آن داشت که امسال هم عمل وجوه قپان و گمرک و میدان را با
داویم مشارالیه بخلاف آنزمان و لاتخزنا المیزان در این شهر
شده حرکت میکرد و غالب بعیش و سور در قصر کاینه فی جنة عالیة قطوفها دانیه
و گاهی بطیش و زور با تجار سلیمانیه و شهر زور مشغول شد و بعضی اوقات
برای نشستن خانه تمارض را بهانه میکرد و میدانست در کار دیوان از عبارات
بریان و معاشرت دیوان احتراز باید کرد ضبط مالیات و پول وجوهات
چنانچه ادای پارسال حسب جوارش و دینار زر نزد میرسانید هیچ تصدیق

نمینمود که در این قضیه بمعرض حساب او را خواهند کشید و هیچ تصور نمیکرد که سال
بپایان خواهد رسید و از چنگ ساقی سیمین ساق بدست باقی مالا یطاق
خواهد افتاد آن مسیح بزرگوار اگر احیای اموات داشت این عیسی احیای
مالیات خواهد کرد و ما هم چنان میدانستیم مرد مسعود عاقبت محمود است
هرچه از وجوه نازمین تحصیل کرد و برای روز واپسین جواهری پرداخته و طلائی
ساخته است که در روز سیاه مایهٔ روسفیدی او بشود خود خطا بود و ما خطا
مانپنداشتیم صفر الوطاب خالی الجراب که اکنون با دل ریش میرزا عبدالوهاب
درویش همراه و خیل و نگار او کفیل است امسال را از جواهر بدل و طلای
دغل کار را صورت میدهد میدانم سال نو بر این کان کی چله و بر این خوان
کی زله خواهد نهاد و عزیز قاتل قاضی باده و قاتل حسرتهای باده بحکم مرتون
بعد لول فاقه تاه آخذ عزیز مقتدر محبوس ابدی و مایوس سرمدی شد
تحریراً فی شهر شوال المکرم سنه ۱۲۸۵   نواب اعتضاد السلطنه از
کردستان نوشته شده بتاریخ ذیقعده سنه ۱۲۸۵

فدایت شوم. جماعت هندی که برندی معروف و بعیاری و طراری
موصوف و بکیمیا مشهور و بلیمیانه کو زند نفس گرمشان آهن را نرم میکند و ا
سرد شان دل دشمن را گرم و پر کار و آلامید اینند که همه سراب بی بود
وجود بی نمود است   ظاهرش چون گور کافر پر حلل
و ندر او قهر خدا عز و جل   امسال چند بار بیک بهانه بملک
بانه آمده هر مره مایه مرارتی و هر دفعه باعث شرارتی شده اند و هر بار بر حجت
تمام آنها را آرام کرده بسلامت و عافیت ازانه جند در روانه کرده ام
و من حیرت داشتم که هندیرا با اکراد با اختلاف میلاد و صورت و نهاد
چه ایتلاف است که جوق جوق با وجد و شوق تابانه هر روز بیک بهانه میآیند
از حاکم قدیم آشنا مان عبدالکریم سلطان جویا شدم گفت در این ولایت
ورق نیک که مزیل نام و ننک است کم و بیش هست که مایه زحمت بیگانه
و خویش است و هر سال جمعی بتخیال بانیولات کثیر المغالیک و بیر الصعالیک
صعب المسرب عذب المشرب میآیند و این قیل و قال بجهت این وجد و حال است
این بنده مستمند جانی که پنجاه و اند از مرحله زندکانی طی کرده و سالها در

ری بوده محافل رفته و معافل دیده این ورق الخیال را برویت و بخیال
مشاهده نکرده بود گفتم چه می شد که ازین کیف حنیس که مصحف حشیش و مطلوب
دراویش و محبوب اجامش است می آورند و میدیدم که من از کیفیت او محروم
هستم از ماهیت او محروم نباشم یک دیدن از برای ندیدن بود ضرر علم
هر چیزی به از جهل است خاصه چیزی که در طلب او و تعب شوق انفس آفاق سیاحت
و بعد و رجال دهد و مال ارفاق شمارند در دیشان اسرارش کویند با صد اشتیاق
جویند و در بهایش جان پاک دهند و در هوایش پا بر افلاک نهند بر حسب
اتفاق چند عدد از آن افشرده افسرده بمعنی زنده و بصورت مرده که سر زوار
قبل آورند بعدد حد پنج که پنجاه و پنج است بی زحمت و رنج بخدمت سامی
و حضرت نامی در خریطه مربوطه و شریطه مضبوطه فرستادم که بجرم اسرار
که مجرم انکار است عطا فرمایید اگر بمذاق او خوش آمد بر آن شطب که بایه
عشب است دم دم بنید کم کم بدهید که بیک کفت کلوب نهضت کرده
خواهد کرد و یکباره عوالم ملکوت و جبروت را زیر و زبر خواهد نمود در خاطر
شریف هست که مذکور شد که در نکی دنیای شمالی توپی ساخته اند بخیال

که گلوله او از حیز این فضا بیرون برود و بگرده ماه بجوز ماه چندین هزار
ساله را تباه کند الحمد لله که آن لوله ریخته نشده و آن گلوله کسیخته نحت ...
هم چه ضرور است که بیک قوت موت و لاموت عوالم ملک و ملکوت
برباد رود شعر فلما اکلناها و دب دبیبها
الی موضع الاسرار قلت لها قفی مخافة ان یسطوا علی شعاعها
فیطلع ندمانی علی سری الخفی این بی پیر که تاب و شعاع هم ندارد
و خواب و جماع هم نیارد و جامه سرد مزاج خادم عسر العلاج محمد رحمن معطش و عفن
است خواهید فرمود ترا بکشف حقایق و اسرار چه کار است میان عاشق و معشوق
رمزیست چه داند آنکه اشتر میچراند مگر اشعار طالب آملی که مطلوب
هر کسی است نخوانده و رباعی شاه طهماسب صفوی را ندیده و خواهم عرض کرد
استغفر الله من هذه الظنون کل حزب بما لدیهم فرحون بخشیده است
ما را بدین گیاه ضعیف این گمان نبود العفو عند کرام الناس مقبول
بجناب مستوفی الممالک نوشته شده فی قعدة الحرام
سنه ۱۲۸۵

محاسب دفتر و حساب و مواظب مالیه الکتاب میرزا عیسی یکه و ساعت
در سه چهار روز حواس خمسه را از شش جهت صرف مفاصا و حرف بقایا کرده
و هفته پیش در همین ماه روانه درگاه جهان پناه گردیده و بعد از تمام سال
باقی اعمال را از جمیع عمال بیا بازآورده و وجه نقد دیوان را از جنس بقایای
این و آن منها شده و مفروغ عمل هر کس را تحریر نموده که بمقر المقر تغییر نخواهد یافت
حال که میفرمایند که این باقی عمل که تفریق ماضی است جمع مستقبل گردد که بجهة مخارج
قلعه مبارکه که بعون کردگار جهان و بخت شهریار زمان انشاء الله تعالی بسعی
این بنده کمین آن حصن متین بحلیه آبادی زیور خواهد گرفت صرف شود که در بهای
جنس آن نقد معین و عقد مبین تقسیم با آنکه در حبه مشدود و بعقبه مسعود تسلیم نماید
حکم آنچه تو اندیشی امر آنچه تو فرمائی اگر چه این عقبات قلیل در جنب آن غایات
جلیل جزء لا یتجزی است ولی ما لا یدرک کله لا یترک کله چون وقت حواله بود
هنگام در وضعیت همین قدر هم بکار خواهد آمد و این وجه جزئی فائده کلی خواهد
بخشید انشاء الله بعضی اشیاء لازمه را باید بسلم گرفت و در هر حال صرفه دیوان را
باید منظور داشت دیگر اختیار با سرکار است نشان حضور اگر بدقت در این مسئله

ملاحظه نمایند که بار تجال عرض شده البته بناکردی قبول خواهند کرد والسلام

کاغذیست که بنواب اعتضاد السلطنه نوشته شده

که علیجان حامل خلعت شب عید است بیلان نیل فی ذی حجة الحرام ۱۲۸۵

فدایت شوم علیجان معروف که همیشه حامل خلعت سرکار بود هر سال
بهانه خوش وترانه دلکش شرفیاب حضور میشد که ملک از وضعت میبز
دفلک از منت می کشید مصاحب صد دامن ناز بود وصاحب هزار
خلخ وطراز اینک نیز بعادت پار وپیرار بخدمت سرکار میرسد ولی شرفیابی
این سنه با آن ازمنه تفاوت کلی دارد این مجری السیل من مطلع السهیل
سبحان الله درانزمان قلیل که هنوز هفته نرفته وماهی منقضی نشده است
فصلی تغیر نیافته وسالی نگذشته خدش دمید قدش چرا خمید غره اش چین
گرفت طره اش چرا ازچین افتاد بخت زیباش کناره گرفت رخت دیباش
چرا پاره گشت کبک دری چرا اسیر زغن یافت ورشک پری چرا

صورت اهرمن اینکه شهره نسوان بود اینک سخره صبیان است
صدق الله العلی العظیم بدتنا هم جلوه اخیرها سرکار عهد علیا ستر کبری
دامت شوکتها که کرمش عام است ورحمتش تام خاک وزر وسنگ
گهر در جیب عطایش برابر است نخواستند که علیجان از رابطه معین ورابطه
مبین محروم ماند باز حامل خلعت درخشان آن بیچاره پریشان است تا بیجهت
همیم وطبیعت کریم سرکار چه اقتضا کند جزوها را میلها سوی کل است البته
سرکار هم تشبه کامل جسته از انعام واکرام او فلسی وخلطی وقفیزی وپشیزی
نخواهید کاست پیش از این هرچه میدادید طمع دنیوی داشتید که شیفته جمال
بودید وفریفته دلال وحالا هرچه عطا کنید ثواب اخروی تحصیل خواهید کرد
که مهجور از قافله ومحروم از زاد ودور راحله است والآخرة خیر ذلک
دابقی انشاءالله تعالی همیشه در بساط عزت کامران وازنشاط دولت
شادمان باشید ودر پیری بعلیجان دستگیری فرمائید بحق محمد وآله الاطهار

بنواب اعتضاد السلطنه نوشته شده ذی حجة الحرام ۱۲۸۵

فدایت شوم بدوقت مطلوب آن مرغوب چنان است که حسابها
مفروغ باشد واین بهانه بنوع بیشمار رشته کرده و تجمها کشته و کارهای جیش
ساخته شود و تارهای جیش نواخته که تعطیل در هر کار مایه تکسّل و تاخیر باعث
تقصیر است چنانچه بطارسی گفته اند کرکد اکاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست
این بنده هرچه صبر کرده دیده هر کار را آلا دوری این مهجور را از حضور فیض
عمیم فوزی عظیم شمرده دیده کاهی با انشاء عذرکان لقائهن عیید و کاهی با انکار حرف
ودمی با اخیار مرد فارغ البال رابع الحال نشسته و در بروی اغیار بسته
هیچ نمیفرمایند که حقوق این مهجور که شقوق آن از خاطر مستور و در دفاتر مسطور است
چه شده است اداوب ذکر و طلب بکرد من چرا جفا کنم و فانکنم آنقدر میدانند
که ز اهمال غریم باعث اسقاط حق است و ز امهال کریم پایه انقطاع طمع و
بگفته شاعر تا قوه صبر بود کردم دیگر چکنم اگر نباشد ناچار بکتابت
این کلام و مطالبه این غرام لازم شد و بیشتر از آن خوف داشتم که علایق
هر روزه و بیهوده و عوایق شده نباشد این مطالبات را از خاطر سرکار محو نمائید
که وقتی بکلی انکار در این کار فرمایند و این بنده محتاج باقامه برهان و شهادت

این

این و آن باشد و پس کار والا کاهی جرح شهود نمایند و کاهی شرح حدود
تا آخر تراضی حکم قاضی چه شود یقین است همه کس طرف آن ظرف را براین گمنام
صرف ترجیح خواهد داد و حق این بیچاره مهجور و آواره دور تلف خواهد شد و عمری
قرین اسف عجب است چرا هیچ اقتباس اشفاق و جلالت و اختلاس اخلاص
و عدالت از آن صدف گوهر تاجداری و شرف گوهر شهریاری دامت شوکتها
و عمت نعمتها نمیفرمایند که هر چیز که هر سال عطا میفرمودند حتی نارنج که بارنج
از آن اشجاری چیده اند امسال در غیاب این بنده بنور چشمان فرخنده
بخشیده اند راستی وجودی مغتنم و ذاتی محترم هیهات لا یأتی الزمان بمثلها
ان الزمان بمثلها لعقیم باری حالا از شیشه گلاب و کوزه دوشاب و انار
طارم آباد و هندوانه فرح زاد گذشتیم لااقل از آن شاهی عید همایون
که در جزو تلامذه و عبید دار الفنون حقی داشتیم حق مارا جدا و با چاپار ارسال
وماعدا حمایدا تا چه کند همت والای تو کاندر امید قطره باران نشسته ایم

زیاده زحمت است

عریضه ایست که بسرکار مهد علیا عرض شده است

نحوست شوم باد میمون و مبارک از خداوند فهم اول سال عرب
بر پادشاه عجم الحمد لله سال شر در گذشت و سال غفور رسید آن همه
کاهش و آلایش بود این همه افزایش و بخشایش است آنچه عراو در حسب بود و بهم
جزاو رحمت خواهد شد و قبله دعای اللهم ان هذه سنة جدیدة را خواندم
بر وجود مبارک دعا کردم که این ظل ظلیل بسلامت سلطان جلیل انشاء الله
ممدود باد این دعوت را بگاه تهلیل آمین آمین کند جبرئیل
مدتی است که این بنده بزیارت ارقام مطالعه سرافرازی حاصل نکرده
و هیچ تکلف در سلک اشاره نفرموده دید که نواب ملک آرا عجب قدم سبک
و حوصله تنگ داشت زود از راه در رفته زده و خسته شده و تمام از کار
افتاده ام کردیده کارها از نظام افتاد معلوم شد که از صفای ضمیر از خبایا
خبیر است که از عدم ثبات نافرات و از عجله تا دجله رفت و موتوا قبل
ان تموتوا در حق او صادق آمد پس کار امیر توپخانه تنها مانده است باری
انشاء الله حیاتی باشد شرفیابی سلطان اویس با آستانه مبارک زودتر این
بنده نصیب خواهد شد یاد مورد مرحمت بندگان عالی بشود و در این مدت

بخودم

مأموریت همه میدانند که چه طور رفتار کرده است در بعثت که خدمات او
بهدر برود امید است که آنچه لازمه ذات ملکی صفات باشد در حق او بعمل
بیاورید که محسود اقران و مشهود چاکران شود زیاده بی ادبی است

بتاریخ شهر جمادی الاولی بجناب حسنعلی خان وزیر مختار نوشته شده است

جناب وزیر مختار مدتی بود که از ملاحظه خط زیبا که از سواد دیده حور است
خاصه در قرطاس صاف که تابش الماس شفاف داشت محروم بود خوب شد
که نامه از نامه در آمد گفتگوی عروس مانوس باید رفت روی حرفهای منحوس شد
و از آمدن کروپس و بردن عروس عمارفته گشت والمهارفه انشاء الله ورود
و مشهود و مقصد و مقصود همه مبارک و مسعود است نوشته بودید بی لطفی بنده
امید دیافت حاشا و کلا که در مهر خود قصوری و در میل خود فتوری ببینم
معلوم شد که در حضرت حسام والا مقام و جناب وزیر با احتشام دام اقبالهما
مدی الایام تنها قاضی رفته اید که برگشته اید تا آورده و گردستان هیچ این
و اپستان شود و همین کاری که حالا مبارکی مقصود است از حمایت من شود است

پس ازآن نمیدانم چه در پیمانه کردند بیک پیمانه آتش دیوانه کردند شما قرب
حضور داشتید و من دور شما مهجور شدید و من محروم چه یافتید و چه یافته
که هیچ شد بقول عرب استنوق الجمل و استحجر الطین ولی رمالان نقطه چین
و شانه بینان بخته بین که همیان و انجمن حکم از سیلان و تفلیس میکنند و باعوجاج
خطوط شانه از امتزاج و خطوط زمانه حدس میزنند چنین میگفتند و محتمل که شما هم
خبر نداشتید گاهی دیه سبعة آلاف و حرف گزاف پیش آمد که آن مقتول
کلباغی و مجهول غیر طاغی چون صاحب چیز است دیه فلس و پشیز میت و دمی گفتگوی
مندمی بمیان افتاد که این گرگهای بعقل و هش از اراضی ئیرگش ممنوع باشند
ورنه آن گرداب موج خطر و استصحاب فوج ظفر حایل ساحل و داد شد و یقین
بود با آن جریده کلباغی کل یاغی میشد و مندمی بکدمی آسوده نمی نشست در افواج
صدگانه یکی حق این بنده آستانه است الحمد لله تعالی از خود تمان انصاف دادیم
که انکار خلاف است و این حرف گزاف وصول این وجه کثیر از قوه این
طایفه حقیر خارج است و رفع آن اشرار از آن اراضی بخلاف عهود ما حتمی است
و یک فوج در حضیض و اوج بمن میرسد الحمد لله تعالی امر عروسی و خیر رفع

حرفهای بیهوده و صغیر کرد نوبت سلم و صفا و عشرت و وفا است کاش
وقتی دست بکار میزد دید که برای ما هم فراغتی حاصل میشد که از رزم و جیش بزم
و عیش میپرداختیم و باین بهانه از صدای ترانه از دور مجلسی میاختیم که گاهی
نوبت رزم است و گاهی نوبت ساغر نوشته بودید که بی لطفی من بعاشم
گروسی در نظرها ثابت است واجتنبوا قول الزور این مگو و هرچه میخواهی بگو
مگر سالهای سابق فراموش کرده اند که در خدمت شما خاموش شده اند
احشامشان بی چون و چرا آسوده و اغنامشان در چرا غنوده الحمد لله تعالی
از کمی رنجی ندیده و از نقدی بقدر نقدی زیانی نرسیده و دوریست
که فرصت نکرده اند که از آسایش ولایت حکایت کنند و از زمان ماضی روایت
ان خیر الکلام قل و دل ماری قالیچه قشنگ که نمونه فرنگ است رسید خانه آباد و
محبت زیاد ماشاء الله در زرنگی تمام هستید که سوغات طهران مبارکباد فتح
اورامان و هدیه اجازه عروس کردستان را بیک قالیچه بازیچه تمام می کنید
هیهات هیهات لما توعدون تا از طوائف تفلیس و ظرائف پاریس
و منسوقات چین و تحف قسطنطین بفرستید مشکلست که انکار صورت بگیرد

وکسی این عروس را بر تخت واین تخت را بر بخت سوار کند ما آمین حاجی آقا
عبدالحسین حاجی چه صلاح دانند چون حکایت او را مان بمیان آمد خوبست که
از آن مردمان دیو نژاد دد خیان بدنهاد بنویسیم این طائفه شریر از برنا و
پیر بخیال شوامخ وقلال بوادح استظهار داشته سالیان دراز بتاخت و تاز
عادت نموده یک سال را بخیال تغییر حکومت از تدبیر حضومت آسوده بودند
در معنی بطایف سخن هذه علی وخن داشتند تا اینکه ازین خیال مایوس
شده ساختن قلعه مرپوان بحکم دیوان که خلاف رای دیوان بمیان آمد استحکام
آن مکان را مایه تزلزل ارکان دانستند وچندی بخیال رفتن قلعه وگرفتن محمد
باقرخان وخرابی مرپوان افتادند ورفتن مرا با آشنامان مایه تقویت آنها
دانسته دست محرک خارج وداخل قوی وآن ابلهان غوی شده عقلا آن جا
کارشه که هیچ زمان واوان درا ینولایت معهود نبود اتفاق افتاده استخلاص
من در آنمیان عجیب تر از همه بود که در آن تیرباران شاید در آن میانه
یکی کارگر شود از فضل الهی واقبال اعلیحضرت شاهنشاهی جستیم ورستیم و
الحمد لله خستیم وشکستیم فلیس الفرار الیوم عار اعلی الفتی اذا

حرفت من انتجامه بالاپس پس از آن واقعه این ابلهان چنان دانستند
که اعلیحضرت قدر قدرت همیون روحنا فداه از انتقام این امر خطیر و اقتحام
در اینکار کثیر مضایقه خواهند فرمود وان لم یطفها عقلاء قوم یکون
وقودها جثث عظام الحمد لله بغیرت ملوکانه وحمیت شاهانه لشکر جرار باین
دیار مامور فرمودند بحیث تقصف البسق فی حجراته بیشرب اخراه و دره
بالشام قادم پس از ورود دسته نجج بلیقه های مستقیم ومعوج هرکسی خرف
میزد واین بنده درگاه که از جانب اعلیحضرت شاهنشاه اختیار سپاه
داشت سه فوج ودو عراده توب وتوپ فورا ظرف بین شامیان وکلوین
مامور ساخت پس از ورود آنجا فوج ظفر که در اواسط ماه صفر رفته بود با
تفنگچی بانه دسته مرپوان با آن اردو ملحق شده وباتفاق مرتبه تسخیر سلطان
که محاذی دربند کلوین است رحل اقامت انداختند ودر غره ربیع الثانی
آن جنگ ناگهانی در بند کلوین اتفاق افتاد چون مکان جنگ مملوء از
خار ودرخت بود لشکریان منصور چندان صرفه نبردند از آنها سیصد
وپنج نفر بود واز اینها سینه دیگر با وجود این از صدمت توپ خائب

ومنکوب برگشتند و بعد از آن از طرق مختلفه که تعیین شده بود بخیال شبیخون
افتادند بعون ربانی و اقبال سلطانی شب ۱۰ ربیع الثانی دو هزار سوار و پیاده
که بکشتن و کشته شدن آماده بودند از راه ولید درس جون دعای مستجاب
بر آن جبال و هضاب عروج کرد و چون بلای نازل بروزلی داخل شدند بخیال
کسی خطور نمیکرد که از آن راه باریک در شب تاریک یکنفر بتواند برود تا پیاده و سوار
و توپ دشمن شکار چه رسد از صدای شیپور آن مفسدین جسور از خواب غفلت
بیدار شدند چون بجهة عبور از آب سیروان اغلب تفنگچی ها بطرف لهون رفته
بودند وقتی که از تسخیر دزلی خبر شدند بهیئت اجماع بعزم قتال و نزاع رآمدند
نایره حرب در آن طعن و ضرب اشتعال یافت زنود از مرافق و روس
از عوائق افتاد از آنجمله دخیل حمد شیخ که دلف شد و قاتل حاجی شیخ عبدالکریم
بدرکات جحیم رفت تا ازعون کرد کار و اقبال شهریار شکست فاحش خورده
کانهم حمر مستنفره فرت من قسوره تا جوش بدرانی آن بوش ظلمانی را نقاب
کردند و آنجا را تصاحب نمودند و در آنجا مجال زیست را محال دانسته از قهر
و زور تا شهر زور شتافتند افواج سرکانه و تفنگچی سنقری و مریوانی و بانه

داد مردی دادند و دو فوج و پسر عراده قوپوز از طرف یسار برای
جلب نفع و سود و سلب فتنه نفس مأمور شد و الحمد لله تعالی بسلامت
رفته در منزل پاوه بعضی بخانان پاوه محمد سعید خان نوشته بود که ده نفر
تفنگچی در سر پل گذاشته ام که تا ده سال لشکر سلم و تور از آنجا عبور نمی توانند
بکنند نفخ صور مگر کوه اورامان را متزلزل نماید پل چوبین را کشیده و سنگ ها را
بسته بعزم جدال نشسته بودند لشکر مسعود روز ورود بیورش و شورش
چشمه آب را گرفتند که اگر آن چشمه بدست لشکر نیفتاد از بی آبی بی تابی
داشتند و شب بیست و یکم ربیع الثانی اعتماد السلطنه بخبر مأربیج و سنگرها
تا کنار رودخانه سیروان برده صبح که افواج افشار جبردار شد بغیرت آمده
سنگری دیگر بستند و شناوران هر دو فوج از آن طوفان و موج احتیاط نکرده
از آب شتاب گذشته سنگرها را گرفتند که در حقیقت چون بط از شط و چون
عقاب بر آن عقاب بر آمدند و از دریای سیروان و کوه آتش فشان برپا
نمودند گلوله نارنجک و قوفوز در آن حوالی و حواشی چون ذرات متلاشی
شد که بکرات بکیدو مکرر از صدمت گلوله بهوا رفته بزمین گردید در روز ۲۴

تفنگچی هرده داو دیان ارباب تام باشام بعزم ادام پیش آمده کلما اوقدوا
نارا للحرب اطفاها الله مغلوب و منکوب برگشتند والله متمم نوره و لو کره
المفسدون یکدسته سرباز فوج افشار که در قلعه کوهسار سنگر داشت لنگر اقامت
و جلادت انداخت و آن مخاذیل شکسته کمان و گسسته کمند
رو بگریز نهادند و بجهت دامنه که شکستن پل چوبین چون بستن رخنه مومین
در آن رو رخسار و بدو بی را افشار دو دی بحتیمن نمود و بر جوان مردی علی اکبر
خان و جوانان دودی تحسین پس از آن چند روزی برای ساختن پل و یافتن اهل
معطل شده روز دوم جمادی الاولی با شیپور و بالابان به نفسو درون
شدند و در عرض راه رحمن جسیم عثمان سلیم پسران سعید غیر سعید سنی عنید بجنگ
آمده و به تنگ برگشتند و پرچم ماد چم در نغسود که پایتخت لهون است افراشته
شد الحق فوج خمسه پر خارج دو دو خمسه در خدمت سبقت گزیده اند اکنون
بچرانیدن چیر و علیق و خورانیدن میوه دو دشتی و اکل انجیر و انار و شرب
آبهای خوشگوار مشغولند آن سرهنگهای جوان در آن اطوار شاهزاده
اتحاد با ذخر در افشراع برق تشار کوتاهی نکردند تا این سرهنگ جوان

در این سور و سرور چند و بالفعل هر یکی از جوان و پیر و صغیر و کبیر انتظار مراحم
بیکران دارند که دریای نوال شاهنشاهی موج گیرد و موج عطا اوج پذیرد
یکی نشان با فر و شان و یکی حمایل منطقه مماثل و یکی خلعت مهر طلعت و یکی منصب
و مواجب بگیرد محمد بیک جاف گفته بود که باتفاق دو داراهان دولتین
علیتین از عهده انتها بر نمی آید نمیدانم شاهزاده چه اصراری دارد و الحمد لله تعالی
دولت علیه ایران با لشکر قلیل باین فتح جلیل و بخت جمیل فائز و حائز شد و
در این سرحدات قرون بیشمار این قرار مسامره لیل و مذاکره جمیل خواهد بود و
ساختن قلعه مبارکه شاه آباد مریوان که در این زمان کمتر از فتح اداهان نیست و
با آن وحشت و دهشت که خاص و عام را گرفته از ساختن و پرداختن غفلت
نکردیم دیوار قلعه بقطر سه ذرع از آهک و سنگ و بارتفاع پنج ذرع گردید و بحسب
که بانجام و اتمام رسد در زمان حضرت راحت که همه فارغ البال و رافع الحال
بودند با چنین وحشت از عهده بیرون نیامدند که در آن سرحد برای دولت علیه
مایه خجلت خفیه بود الحمد لله تعالی از بخت دارای دیهیم و تخت آن بنیان
مخصوص و بنیان مرصوص ساخته و پرداخته شد امید وارم که انشاء الله تعالی

رهین امسال بانجام برسد که از تایید پروردگار و باطن ائمه اطهار چپان بقعه
براند اختیم وچنین قلعه ساختیم تا دشمنان دین و دولت کور شوند و دوستان
مسرور فقطع دابر الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین نامدار برای جواب
یکدو روزی معطل شد ولی این کاغذ تلافی زمان سابق را کرد اذن عروسی خواسته
بودید انشاء الله مبارک است یا یحیی خذ العروس بقوة والکروس تقبوه
اینک برفاقت آقای ناظر بخدمت میرسد هر آن ناظر که منظوری ندارد
چراغ دولتش نوری ندارد انشاء الله تعالی در تهیه و سرانجام باشید
که فصل میزان و عقرب میزان عیش و طرب است انشاء الله شما در وقت خزان بهار
شاد کامی کامیاب باشید نوشته بودید خیلی میل دارید که اگر فراغتی باشد
بکردستان بیائید امسال نوبت شیران گنجه است و میران بنچه
گلیم از دست بیداد کنالی بخشتک گذار لشکر افتاد هر وقت تشریف
بیاورید بسته بمیل شماست از نواب حسام ملول دام اقباله بحق الرسول هیچ
که خبر ندارم گویا بشهرستانک تشریف برده بودند و من از کثرت مشاغل که
آنی غافل نیستم کمتر فرصت عریضه نگاری داشته ام زیاده زحمت است

بمیرزا رضای وکیل منشی باشی نوشته شده ماه رمضان ۱۲۸۶

آقای میرزا رضا اشرار اورامان مشهور بوده و اخیار آن سامان پستوا ملی
نفسو و همیشه بر حوالی جوان رود بل تا اعالی کاده رود دیتاختند و اورامی
پیوسته بخود کامی علم عصیان می افراشتند و طبل خودسری مینواختند
الحمد لله تعالی از عون الهی و اقبال اعلیحضرت شاهنشاهی رو خاف اورامان طبل
دریده شد و آن حبل بریده بسکه از نهب و غارات دیوان در صحرا و دامات
مریوان نوشتیم و از آتش فساد سهراب کچل و غناد حمه دزد و دغل برشتیم
خسته شدیم **بیت** تیز در ریش گنجه و تفلیس
تا به تبریز و بلبقان چه رسد چه صفر کبد و در برویم
تیز در ریش باده و نفسود تا بذر لی و شامیان چه رسد
تا چند قصه بیاد برو و غصه سا خلو نباید ترک شادی کرد و غم خورد چای
و قهوه را بایست کم خورد انشاء الله نقایص امور از توجه جناب جل اکرم
عنقریب منتظم خواهد شد قدری از حکایتهای جدید و شکایتهای شدید باید نوشت
این لیایل قوسی مدلائل حسی و ترسی بپایان میرسد مگر این افسانها بانجام

افسانه‌ها بانجام برسانیم اگرچه شاعر گفته

بیت

شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید   شب را چه گنه قصه ما بود دراز

در اوایل رمضان مذکور شد که از کروس الله بیجیل با بینولایت پیدا شد که الاغ
و دواب برای حمل بنه و اسباب برد چون فوج مامور سیستان و وزیر مختار
روانه فرنگستان است ماندن عروس در ملک کروس بجا حاصل و سرکشی خویش
و اقارب با نجالت واجب است حتی گفتند پولی فراهم آورده اگر آقا
میرزا ابوطالب با نکار راغب نباشد خود بی شرط و قید مالی از عمرو زید کرایه
کرده بزودی برساند و دو سه روزی بهمه در میان همه افتاد که شده با این
زودی کار بجدائی و فراق بل بنفاق و طلاق کشید و آن تعریفات والد و والده
و تشریفات شهر و بلد چه ثمری بخشید و هر کسی حدسی میزد ولی صاحب سخن تا آقا از شیخ بخبر
جنابان آدم وزیر مختار رسید بعنوان حکایت با آقا شکایت نوشته بود
و از مداخله ناخوش معامله منظور شرحی مسطور داشته و با وجود سیر فرنگستان
و سیر کردستان که دیده و شنیده بود با طبع غیور متحمل این امور و آن جور
نشده در آن دو سه ماه با پیام و ابهام هرچه پیغام و سلام داد که

در خدارت و عفاف در بحجاب و خوبی در محجوبی است هر که محبوب انظار است
محجوب استار است و هر ولایت عادتی دارد و دوام عادت سعادتی
بگوش و هوش کسی فرو رفته بود تا روزی سرهنگ جوان مادر و بی دوان
بود دید کالسکه زنکاب که در حقیقت کذاب است آدم ناظر برای بعضی
از خدمه حاضر کرده و در میان حیاط با میل و نشاط و منظور موافق روی
درهم نشسته اند و دست با یکدیگر آلوده و بسته اند یحیی خان از ملاحظه این احوال
بدلول ان الشباب و الفراغ و الجده مفسدة للمرء ای مفسدة
با خانم در آویخت که این چه عار است و کنیزان بر برادر نخندند که این چه کار است
خانم در زیر کرسی از عرش و یحیی خان از کرسی بر فرش افتاد و کنیزان عوان غایب
شدند و سرهنگ جوان مفلوج خانم مدهوش و مبهوت و یحیی خان دائم
و در این گیر و دار خبر بوزیر مختار رسید بی اختیار با مادر دوان شتافت دید که
حالت مجلس قاضی همدان که شیخ در کتاب گلستان بیان کرده

کنیزان سیه بخت ازین کار   همه حیرت زده چون نقش دیوار
نقشها پسر دو بر دیوار پشت   جبینها زده و بر لبها انگشت

دانست که کار از چاره و آهو گردانی گذشته نوبت اسب دوانی است وقت
بنداست نه پند هنگام فضیحت است نه نصیحت اول آقای ناظر را که خمیرمایه شرور
و شمر لیالی سرور میدانست بخطاب و عتاب کشید در حضور مؤمنین بلده اکتفا
بماة جلده نکرده آن مغمور مغرور را بضرب کاو سر از پا و سر در انداختند و ناجی
نشده بچوب و فلک صدای او را بفلک رسانیدند و از این واهمه حاجی شحنه سیاه
اشی کاشی نمای تا تخته کر بخت کنیزهای عزیز دودیه پرمایه و خدم حرم که محرم
اینکار و مجرم این عار بودند هر یکی بجائی متواری گردیدند شتری خرحمار بقبطار
دیگری جحر فار بدنیار جز آن لله که محتاله وله است کسی را در آن خانه از همراهان
مردانه و زنانه نگذاشتند و قراول احتراس بر در کریاس موکل شده درب
اندرون مقفل که آفتاب از روزن نتابد و مرد و زن در کوی و برزن بخوابد و
روزهاست ناظر با رجل مضروب و رحل منهوب بسنندج تشریف آورده و
یاد و مضان یار و رمضان یار میکند که مقام کرم و مقام نرم منزلی عیناور جلی
مهنا و رخت خواب افتاده و نان و آب آماده داشت امسالی از خدمت دور
و از نعمت مهجور است   افسوس که در دفتر عمر ایام   آز آبشی

نوید این آبشی   بعد از این واقعه خبری از آن باقصه نیست ایضاً وزیر مختار خوب
پولتیسک بکار برد اگر از اول مدار این کر و این صید حرم بقید نمی افتاد ولی عیب
این کار این شد که کار از پرده بدر افتاد انحرف مسامره ترک و تاجیک و
مذاکره دور و نزدیک گردید آنچه نباید خلق گفت و شنیدند تا فردا چه شود
اللیل حبلی اتسع الخرق علی الراقع لعل الله یحدث بعد ذلک امرا والسلام خیر ختام
کاغذیست که بجنعلی خان وزیر مختار نوشته شده مشار الیه
بعد از ورود دارالخلافه بخیال فساد در کار کردستان
افتاده در تحریک و اخلال مضایقه نکرده و علی الظاهر در
مقام معذرت برآمده یقولون بافواههم مالیس فی
قلوبهم و کاغذ رمزی با غمز از مشار الیه بدست افتاده که بزعم
خود اهل ولایت را تحریک نموده بود که بزیارت حضرت عبد
العظیم بروند و پول سفید از برای روز

پیساه خوبست که بزمی توان لشکر آراستن و خداوند عالمیان مشارالیه را خجل کرد که آن کاغذ بدست افتاد

جناب وزیر مختار بعد از حرکت از حوالی این سامان و ورود به دربار معدلت بنیان نوشته از شما ملحوظ و بمکتوبی محظوظ نشده بودم ولی اراجیف اخبار چون از اجیف اشعار درین شهر بسیار بود قاصد رسید و نامه رسید و خبر رسید فیض الله وکیل برای ساختن کاغذ نعم الدلیل شد مشهور است گفتی قبول کردم اسرار کردی شک افتادم قسم خوردی یقین داشتم کرد دروغ است استکشاف شما از دقایع و استخلاف شما از ودایع مایه حیرت گردید که این اخبار حسارت و اسرار غیر سازه که در میان جموع عوام شیوع تمام دارد کدام است داین تحریرات فصیح و تقریرات ملیح را چه نام نوشته بود دیدم خدای نخواسته حاشیه نشینان و بادنجان دور قاب چنان خاطر بنده را بخیالات فاسده نسبت بشما منسوب نکنند همه میدانند بنده حاشیه نشین و بادنجان دور قاب چین ندارم یکی که تعلق دل داشته باشد یکی تملق دل و یکی نقطه چین باشد و یکی نکته چین و یکی

تصدیق بلا تصور نماید و یکی تحقیق بلا تفکر آن قدر دعوای شر و شور و غوغای سر سودا است که مجال این تحقیقات عرشی و تصدیقات فرشی نیست که شما خیال کرده اید ولی حیرت ازین دارم که در ماندن کروس تا بردن عروس بل حرکت اینجا این حرفهای بیچاره هیچ در گوشه و کنار نبود نمیدانم بعد از ورود آن خطه ارم نهاد سرزمینی است که ایمان فلک رفته باد چه شد که متاع کاسد تجار طباع فاسد فجار را مشتری و خریدار شدید و در نظر شما که اقمشه رنگارنگ و امتعه روم و فرنگ جلوه نداشت چگونه در آن انواع و اجناس توپ چیت و کرباس پسند افتاد خواهید گفت آدمی گاهی از خربزه لطیف اصفهان نفرت میگیرد و باز کل کثیف بایل شمران رغبت ولی انصاف باشد هرگز طبع نظیف بخرخبیس و خاطر ابی بایل نخشود ماری گمان داشتم بل یقین میداشتم که بعد از زیارت عتبه چرخ مرتبه لازالت مقبل شفاه السلاطین و مشکل بجباه الخواقین وادراک حضور جناب شوکتمآب قواما للدوله و نظاما للملوک اجل الکفاة اعظم الحماة و افع مساوی و مهالک عن کل هالک و سالک اغنی مستوفی الممالک دام اقباله و زاد اجلاله اگر زبانی گشاید بشکرانه وجود مبارک باشد و اگر بیانی کنید تا لے حرم

وتبارک که الحمد لله بعد از مدتی که بوطن قبیله وعطن فضیله رفتیم همه رعایای
کروس شاکر وراضی بخلاف عهود ماضی دیدیم شبهای وحشت در بستر فراغ خشیند
وروزهای دهشت در کار معاش گله گوسپند شان در صحرا ایلهٔ وگرگهای مندیم
از جهاد در تله چنانچه در آخر مکتوب از انفعال بعضی از آن صعالیک برای ما آمیزش و دوری مزج
خواهد شد واگر اظهارات اینگونه مقالات را خدا نکرده حمل وعوار کرده پس
می پنداشتند مقامات دیگر بود که در دولتخواهی بعرض بار یافتگان حضور
باهر النور اعلیحضرت شاهنشاهی برسانند که الحمد لله تعالی از بخت دارای دیهیم
وتخت واقبال بی زوال شاهنشاه بیهمال در زمان قلیل در این سرحد امور جلیل اتفاق
افتاده که خودمان باین عبارات رشته بیان کشیده وبی‌نهایه که قبل از همه بر
فتح اورامان ورفع فتنه در حضرت والا عرض تهنیت نمایم که بی مبالغه در اعراق
در عالم خودش این فتح سیباستاپل برابر بود واین فتح قاری قلعه که فتحنامه با چاپار
فرستاده شد در مقابل تسخیر اورامان قصه کوه یا کاه وحدیث سها با ماه است
وکمترین را اعتقاد این است که ظهور این فتنه ووقوع این فتح از نتایج بخت
واقبال والا بود تا بر همه ثابت ومبرهن شود که سرکار والا بهمان طور که

کارفرمای جمله کارگذارانند وبعبارةٔ اخری   در بزم چو آهنند و
در بزم چو موم   بر دوست مبارکند وبر دشمن شوم   واز اصابت رای
ورزانت عقل وقوت بخت والا بود که امری بدان خطیری باین زودی انجام
یافت وعقدهٔ بدان سختی باین سهولت گشوده شد وبالجمله
چنانکه خواستی از بخت و داشتی در دل   برآمدت همه مقصود و راست شد همه کار
چو عاجز است ز آثار معجزت خاطر   چو قاصر است ز کردار نادرت افکار
جز این چه دانم گفتن که عنصری گوید   چنین نماید شمشیر معتمد آثار
واگر باین آب وتاب هم بیان نمیکرد دیده باز نمکنونهای خوب ومضمونهای مرغوب
داشتند که بعرض رسانند که الحمد لله قلعهٔ مبارکه ساخته شد سیورسات وقشون
خوب رسید لشکری وسران لشکر مظفر وشادکام برگشتند فلانی باین ولایت
حقیر بنیکنامی از عهدهٔ این امر خطیر برآمد الحمد لله در کار سرحد آثار قدرت ظاهر است
وعلامات شوکت باهر اگر انشاءالله تعالی دوامی وقوامی باشد واز اولیای
دولت اهتمامی جاف خائف اذل من الوتد خواهد بود وسایر طوائف اطوع
من الخاتم فی الید واگر اظهار این فقرات هم بملاحظهٔ خاطر حضرات مضایقه داشتند

کرد در قرب جوار این ثبات و ثبوت ایرانی زیاد و بروت عثمانی را نشنیده باشید
علیا لیست السلامة فی السکوت و ملازمة البیوت نه خوب بگوئید و نه عیب بجوئید
نه طالب گرد صحرا گردی باشید نه راغب در زدن نعره و ازین شقوق لازم
و حقوق جازمه هیچیک را اختیار نکردید با آنکه مختار بودید بخلاف و بعضی اخبار
شایع و اسرار ذایع شد که هیچ پسندیدهٔ شما نبود چون سبق کلام و قتل حرام
از شما شد بقول خواجه محتسب خم شکست و من سر او سن بالسن و الجروح
قصاص از آنجه ناچار بطور پند و نصیحت زحمت افزا میشوم نوشته بودید افتخار
بنده به بندگی والا بیشتر از وصیتی است که با خانواده والی مرحوم کرده ام
فی الحقیقه یا خودتان را خیلی زیرک و عقول بجا آورده یا بنده را خیلی ساده
و جهول و لرب مشهور بدا کالطبل من تحت القطیفه علی ای حال مذاکرهٔ شما در
امور این سامان با مسامرهٔ شما با جبال کردستان شرعا و عرفا عقلا و نقلا
نه قابل هیچ زمان هیچ صلاح و صواب نیست و اگر بعرض حضور مهر ظهور
همایون هم برسد یقین معدوح خواهید بود نه ممدوح مرضوض خواهید بود
نه مرحوض اگر بگوئید بجهت قرب جوار کردوس با کردستان است در این

قرب جوار ولایت همدان نیز شریک است که ما نشانان نعم الملیک و سران
سپاه همه دانند که حسبا و نسبا از کردوسی بالاترند هرگز قلمی و قدمی در اینکار
برنداشته اند و نگذاشته اند که شما در تبعیت آنها احق باشید و در متبوعیت اوثق
اگر بگوئید این شرافت برای رفتن یوروپ و خوردن سلاة و سوپ است بالاتر از
شما عالم همه دانند که اندر همدانست که بیچون و چند ما انگلند رفته بل قبل از شما چند
سال با جاه و جلال تا نزدیک قطب شمال شتافته هم قربت بارگاه دارد
هم قرابت پادشاه اگر خدا نکرده صد نفر روغن فروش کنگ پوش بهارستان
در کردستان بخواری بکشند هیچ نمیگوید که چرا چنین شده است اینقدر داشت
که اگر بهاری پیش من بیاید و عرض او صحیح باشد هرگز اغماض از حق او نخواهم کرد
رضای خدا را مقدم بر همه چیز خواهم داشت که انشاءالله در حق کسی ظلم نشود
در اینصورت با همه خصوصیت و مهربانی و آشنائی و دوستگانی فرو تر
اینکه حال که هیچ عرض حال و بث مقال نکرده است هر کجا هست خدا یار
بسلامت دارش و عجب تر از ایشان حالت سران سپاه و سرتیپان و نیکخواه
و معتمدان درگاه است که امسال بکردستان آمده بخدمت مستوجب

نعمت شده و زحمت مستحق رحمت و بتوسط این بنده ارادت نشان برهان
و نشان افزوده شد بعد از رفتن ازین مرز و بوم یک کلمه از من احوالی معلوم نکردم
ما با آشنایان و لایتی چه رسد تو پنداری خیالی بود و خوابی غرض آن بود
چنان آمدید و چنان رفتید کان لم یکن شیئاً مذکوراً نه از دوغ و ماست
اغنام و مواشی جویا شدید و نه از دروغ و راست عوام و حواشی گویا
یارم پره بابند گجه کلدی گجه گتی   هیچ بسلیدم عمرم نجه کلدی نجه گتی
و اگر بگوئید من بر علاوه قرب دار و دیار حکم حرجوار دارم مواصلتی باشد گردد
و معاتبی کاسد و نقصان خانه و مایه و شکایت بیگانه و همسایه را باید ازین ولایت
تکمیل و تحصیل نمایم هیهات بضرب فی حدید و بقول آقا عبد الحسین مؤتمن
شما از آن ناقص کامل خواهد شد و نه این ناقص کامل و لا یصلح العطار ما افسد الدهر
مضاف مذکر از مضاف الیه مؤنث لازم نیست که همه اکتساب تانیث کند
بالعکس و ربما اکتسابا او لا تانیثاً ان کان بحذف موهلا و اگر این
باب شود محمد علی خان تفرشی هم در کار کرد و پس هم باید داخله نماید که صبیهٔ مرحوم
زین العابدین خان او را جوه پس است ای حیف است که شما با وجود داشتن

قواعد دول و شواهد ملل مسرت خاطر را در بسیار ؛ حمد و محمود و والد و مولود
بدانید ام حسب الذین فی قلوبهم مرض ان لن یخرج الله اضغانهم گاهی از
هرگران تیر و عار روانه کنید و گاهی در پرده نیتغ و غبار کشید گاهی بزیارت
ترغیب کنید و گاهی تجارت ترجیح که آن راستی لشکر بازار است و خواستن
کینه با لشکر کدام لشکر و کدام همیانی ما خود افتاده کان مسکینیم حاجت
تیغ برکشیدن نیست خوبست این نراجح راه مکه و برج سپاه نگه بکنید
که صلاح دین و دولت در این است و فلاح ملک و ملت بر این چه لازم است
که برای مثل این پسر تیرها را روان می کنید و شیرها را دوان میدانید که
اگر تیغ عالم بجنبد ز جای   ببرد رگ تا نخواهد خدای
چنانکه در انجمن برهمه انجمن و دوست و دشمن مشهور شد که تیرها شکسته شد و شمشیر
گسسته شیرها را مور کرد و پلنگان پشه شد و لا یحیق المکر السیء الا باهله باالغرض
اگر شما در دوبار رعد الهی از آن اختیار و اقتدار است که در حل و عقد امور و خلل
و در رتق و فتق جمهور کفیل و حاکم آن ظالم خراش باشید در مقابل او لا
مرحوم و لیعهد مباهات از اخوان عظام و بنی اعمام کرام در تکمیل ناقص او تأخیر نکنید

که جناب و نیابا با من برابر و رتبه و تجربه بالاتر باشد که عظم شما در این کار در انظار

یکی بر هزاری باشد اگر فرهاد شد شیرین بماناد چه باک از زرد گل نسرین

بماناد نه طفلی که طفیلی وجود و ظلیل جود شما باشد نوشته بودید فصل مشبعی از

نیت واقعی خودتان در محضر جناب قوام الدوله بیان کرده اید ولا میدانم در

آن محضر بحضور من چه گفته اید ایشان هم از موضوع و محمول و مصنوع و مجعول احمد

خبر دارند نه در تقدیر خدا غیب میدانند نه در تقریر شما عیب ثانیا معروف است

هر که تنها قاضی رود راضی برگردد و هر جوابی داده باشند از بیش و کم و کیف

و کم اطلاع نداشته اند ان الظن لا یغنی من الحق شیئا شما را بجان امین حاجی آقا

عبد الحسین ناجی و بارواح والد شهید و تربت جد سعید قسم میدهم که گذشتن این

شکار بگذر که همه پی و عصب است و صید او رنج و نصب نصحتک

فالتمس یا لیث غیری طعاما ان لحمی کان مرا و زیاده از این تو قاحت

منظر و قباحت مخبر و بذاءت لسان و فظاظت بیان من راضی مشوید که در پیشگاه

مقدس و بارگاه اقدس اعلیحضرت شاهنشاه دین پناه روحنا فداه

برادری ایستاده به دلول یوم تبلی السرائر از دقایق و ضمائر و بث شکوی

کم زود داد و مردی و هم لاشک که صرفه بزور و زباز خواست نان حلال

شیخ زآب حرام ما و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا با آن تفصیلات که میدانید

چه ضرور است بحرف محمود غماز و طرفشان ابراهیم طناز خود را و مرا زحمت

بیندازید از بسکه بمهملات پرداختم اصل مطلب از نسیان رفت در باب فرادی برمانی

شرحی نوشته بودید با چاپار سابق و لاحق آنچه حق و صدق بود خدمت جناب

شوکتمآب اجل اکرم آقای معظم دام اقباله العالی عرض شده است بلکه در چاپار

لاحق که خبر وصول آروالی اشتهار داشت برای تفریح خاطر جناب معظم الیه ایشو

نوشتم که از والی سبیل نابیده تراشیده نخراشیده بر روی برف شوره پاشیده

تشریف می آورد و با تعظیم نظامی که تکلیم حرامی است در ولایت کردی لغت

ترکی مکیفت های فنرات میرزا وزیر مختار به بوتوزدی نفوذ نابه که جنون دوره

و فنون طوری بجوش و خروش می آمد اگر بخت طلا اول ماه هم می بود

گل بود و بسبزه نیز آراسته شده و یقین است که آروالی معلم از دلی دست

نمی کشید این بنده هم ازجلی از این قافیه ها زنافه می شد باری نوشته

بودید حکم کلیه دیوان در ماده نوکر و رعیت این است که آنچه رعیت است

قاطبه مطلق باشند که از هر جا بهر جا بخواهند بروند و تحکمی در آنها و آنها بوطن
اصلی خودشان باشند و آنچه نوکر است عموماً باید مقید باشند همین که
در دائره نوکری قرار گرفتند و اسم آنها دفتری شد ساکن همان ولایت باشند
خوبست مجهولی معلوم شد و مطلبی مفهوم و من هم باین واقع را خدمت جناب
جلالتمآب اجل اکرم عرض کرده‌ام هر چه فرمودند اطاعت خواهد شد
خلاصه این مطلب اینست که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه روحی و روح العالمین
فداه و ممالک محروسه اغلب ولایت سواری و قشونی معین فرموده‌اند
و از آن محل باید گرفته شود و از آنجمله در افواج صدگانه فوج کردس و گراینت
اگر رای جهان آرای مبارک برین است که باید کردستانی از بلوکات کردستان
باشد و لرستانی از طوایف لرستان بنا به بهالی در این فوجی شریک و
با برو جردی در آن فوج سهیم باشند و در این صورت فوج کردس تلمع است
اگر آدمی که باینجا مامور میشد باینجا می آمد و سان میدید و سی از شیعه و زنان
گرانی را از کردستانی تمیز میداد و بل آن سراب میماند و از پار بهال تا
بحال که در ولایت مردم آسایش دیده‌اند تفرقه‌های کهن است که بنجه

و وطن بریگر وند و اغلب اهالی دهات کردس و گرانی از رعیت کردستانیت
که ارباب بجهه حفظ رعیت خود اغلب سرباز را از رعیت فراری رفته‌اند
کرده‌اند و چه ممالک ملک شاهنشاه و همه رعایا عبد رق پادشاه
هستند و این در اطاعت اوامر و نواهی شاهنشاهی از همه مطیع تر است و سر تقصیر
حکم بر این باشد که در افواج صدگانه فوج تلمع کردس مستثنی است و محمد علیخان
سرهنگ فوج خنفر هم باید در آن فوج سرجوقه باشد همان آن چون و چرا او را
خواهم فرستاد چه فرمان یزدان چه فرمان شاه لا یسئل عما یفعلون و هم
یسئلون و هم بامره یعملون و اگر خواهند فرمود هر محل باید فوج و سوار خود را
بدهد کل شیئی یرجع الی اصله اینکه نوشته‌اید آنچه رعیت است قاطبه مطلقند
و آنچه نوکر است عموماً مقیدند من که فهم قاصر است و عقلم خام چنین توجیه میکنم
که رعیت مطلقند یعنی از دواعلان تبه شده رعیت صد ساله هم باشد
بکج و کجا برود آزاد است و حکمت این حکم آنست که تا تعدی و بیحسابی نباشد
رعیتی که صد سال جائی خانه و کاچال داشته باشد بجائی نمیرود هیچکه فرار
کرد معلوم است از تکالیف شاق و حوالجات مالایطاق است

کج نام شهری است از ارمن

کجا نام شهری از ولایات چین است

کاچال اثاث البیت

که غربت غربت را بر وطن قربت اختیار میکنند مگر آنکه آبادی آن محل از
برکت الهی زیاده شده باشد از تنگی مکان و کثرت مال و حصیل بجای
دیگر نقل و تحویل نمایند و آنچه نوکر است عموماً مقید است با یمینی است
که نوکری پنج سفر دارد و خوف و خطر بسیار هر که میل خود یا بحکم دیوان
ربقه چاکری را بر رقبه نهاد نباید بجائی رود که نظام لشکر بهم خورد و این
در صورتی است که فلان نگارستانی در دفتر سلطانی و بهجان نوبهاری
در دیوان شهریاری ثبت باشد نه آنکه احمد رشید آبرا بجای محمود حلوائی قلم
بدهند باری چون تعلیقه رفیعه جناب معظم الیه را فرستاده بود و یحیی خان
در خصوص سه نفر نوشته بود برای اطاعت حکم جناب معظم الیه محصل
فرستادم و نماینده نفرستند که آن سه نفر در هر جا باشند فی سهلها و جبلها
و برها و بحرها گرفته تسلیم محصل بکنند حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت
ولی حکم کلیه را طالب هستم که جناب اجل اکرم مرقوم فرمایند که فوج طمع در میان
مستثنی از افواج صدکانه است و این را هم بهانه نجویند که اگر بسمت مهربان
و بهجان و صاین قلعه و زنجان هم رفته باشند همه را باسم کردستان تمام

ازین پیشکاران
ازو ایشان گیری
بکنند

ازین
از دیوان گیری و سنج
ست

گاه و بضاعتی ابع
بعضی از آنها نیکنند
بای ایشان نشین باد و بو
است در صورت

مبارکه توبه
است و این مثل
برای حیرانی
ایشان که در کار
داشت

کنند با وجود آنکه میدانند رنگ تزویر پیش ما نبود شیر سر خم داغی
سیم با حکم محکم همیون که نوشته ام محمد علیخان سرهنگ را بجای سر جوقه
آن فوج خواهم فرستاد دیگر یقین است که از چهار نفر لات و لوت بیرون
یا معلا لکن مضائقه نخواهم کرد آنکه نوشته بودید این فوج تازه نیست
چندین سال است گرفته شده است اگر بالفرض سی سال باشد که بعرض نرسیده
باشد گناهی ندارد بلکه از معایب این ولایت بود که در این سی سال بعرض
نرسانده بودند چندین سال بود که در ولایت مریوان محمد بیک جاف
و احمد بیک جاف بحکم مرحوم والی حکومت داشتند و هیچ اولیای دولت
خبر نداشتند و اگر از اینکار ها خبر می داشتند او را هم بخود کامی نمی افتاد
آن هم مثل سایر بلوکات کم خدمت می بست این فقره هم یکی از
آن مسائل باشد بعد از عرض و اطلاع حاکم رد و قبول هر چه کند پادشاه است
چون در اول مکتوب وعده از شرارت این صعالیک داده بودم چند فقره که یاد
داشتم نوشتم و یقین کردم که مخلصین شما بشما هیچ ارادت ندارند چرا که اگر شما
می گفتند مطلع میشدید انصاف میدادید و بسلامتی وجود مسعود شاهنشاه

باین
بیگ

جاف
بروز نشاد
بسیار فریاد زن

او را
فوجی بستند

صعالیک
گذشت

دین پناه سجده شکر میکردید که چند سال است از این هبوط و وبال مردم ولات
آسوده اند چون فرستادهٔ شما تعجیل داشت فرصت تعیین سال و ماه نشد
سأنبئک بتاویل ما لم تستطع علیه صبرا اولا فقره صیدی مراد کدخدای
کاوانه جار است که کاوانه جار ملک سلطان خانم همشیره اسدالله خان است
که آن کدخدای بدبخت گویا لبک یکی از مندمی ها چوبی سخت زده بود آنگ
فریاد کنان تا اهو به نقدعلی رفت غیرت نقدی قبول نکرده با جمعی بقریه
مزبوره آمده صیدی بیچاره را آوردند حکم کرد که چادر بر سر او انداخته
عقد کنند آخوند ده صیغهٔ نکاح را جاری کرد همین که بنفاح رسید نقدی شتی
رخسار و پلشتی گفتار را بهانه کرده بعد از واسطه چند و دادن مبلغی نقد و مقداری
قند نقدی طلاق داد و برادران داماد هم مبلغی گرفتند و صیدی مراد را
بنام رادی طلاق دادند الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان
گویا حق برجوع را مصالحه کرده باشند و کدخدا هم از ترس زوج دیگر اختیار
نکرده است بیوه ولیوه در آن گریوه باقی مانده است ثانیا میدانم در سرچه
مطلب میان شهرکی و مندمی خلاف شده بود که مندمی جمعیت کرده

تا اهو ب ... خبر عید ... یعنی ... زود ... ینچه کنندهٔ ... بی ... زنی ... سرج

کاوانه جار
نام موضعی است

کاوانه جار
یعنی همسایه کاوانه

بنفاح
بکسر زنا کردن

الطلاق
یعنی طلاق رجعی دو بار است
پس نگاه داشتن مراجعت
یا رها کردن بخوبی

گریوه
بفتح اول کوه
کوچک پشته است

شهرکی
دهی است از دهات
کردس

بر شهرکی تاختند و مادر هاشمخان سرحوقه دار کردس را کشیده بیونس آباد
آورده و بکدخدا محمد ولی عقد کردند که الآن هم زن اوست ضعیفه بیچاره
که از وطن آواره شد برای حفظ ناموس بذلت مانوس گردید الآن هم صاحب
چندین اولاد از تخم مندمی بدنهاد است ثالثا هشت نه سوار بدزدی تا حوالی
مهربان رفته بعد از مراجعت که از سر آب پرچ که نزدیک باره و بر جهت
برای رفع خستگی و تقسیم مواهب و استجمام مراکب منزل گرفتند چند روز در وا
شهر بند بود و بود و تردد موقوف شد که هشت نفر مندمی در سر آب پرچ
مشغول خواب و تقسیم دواب است و رایعاً در قریه نیل دختری شوهر داده
پدر دختر از این معنی راضی نبود بداد خواهی بمیان مندمی رفت و علی الحیات
المضمرات فوار پس مثل العصفور مندمیها بنیل آمدند سی تومان پدر عروس نعل
بها داد تا اذن عروسی دادند و سواران دیگر هم گوسفند و ماده گاو و هر چه
خواستند گرفتند از نیل با نیل معقود بمکان خود برگشتند آن نیل بکرمت که نو
دیدی سراب شد خاما عبدالحسین بعد از آنکه چند تفنگ خان دار از پارس
و مرسیل برای آن جانورها تحصیل کرده دکان هود که تحصیل تفنگ تا نکیل

... ازدهات کردس ...

مهربان
از دهات بهمان است

پرچ
دهی است در نزدیکی
قصبهٔ بیچار

نیل
دهی است از دهات
کردس

و علی الحیات الخ
و بر اسبهای لاغر
میان سواران مانند
چنین و فرخ بیکاری

عروس
یعنی داماد ...

نیل
بفتح یافتن

... ازدهات ...

جدال و جنکست بگفتن حلوا دهن شیرین میشود و بداشتن اسباب غوغا
دشمن تمکین خطه نام مندمیرا که بکردوس رفته بود کرقند و چند روزی در حبس آقا
مانده مندمی فرستاده فتحعلی بیک برادرزادهٔ آقا عبد الحسین را کرفته آوردند
کفتند که ماهم در مقابل تفنگ خان دار آقا اسباب حرب باید بکار بریم با خا
کرتشی آنقدر بر پس و مغز آن بیچاره زدند که تا حطه را از آن خطه آورده
فتحعلی بیک را خلاص کردند معلوم شد که تفنگ خان دار بقدر خاکرتشی شعلهٔ
و آتشی ندارد کرتشی کویا باصطلاح کردها خاریست که سراو شبیه بکرز است
برای اشتغال حواس جمله این مواد حمله تحریر شد حالا الحمد لله جای شکر است
که از برکت وجود فایض الجود اعلیحضرت شاهنشاه اسلامیان پناه روحنا فداه
آن کرکها خریده و دربیغولها آرمیده اند آقا عبد الحسین از کردوس تا نجف آباد
با قبای منمنم و عمامهٔ ململ و قرآن هیکل و همیان بغل و عصای بادام و صفای
اندام آمنا من الطارق و السارق میرود و سیب خاطر را باطیب خاطر مخورد
و هیچ نمیکوید بیت این توئی با من وغوغای رقیبان از پس
وین منم با تو کرفته ره صحرا در پیش هیچ شکر نعمت دولت شاهنشاه جهان را

نمی کند و چنان میداند که از جبه جوزی و بره سوزی و تفنگ شش خان است
که شیاطین الانس هراس دارند نزدیک بود که باز پاسال بوسواس شیطانی
و هواجس نفسانی چوب بسوراخ زنبور کنند خداوند وجود مسعود شاهنشاه
اسلامیان پناه را تا ابد پاینده بدارد که اعتنائی بآن ضغاین و اغراض
و التفاتی بآن ضغاین و امراض نفرمود خداوند انشاءالله آن وجود مبارک
را که جهانداری پاینده و خورشید رایتش را تا ابد پاینده بدارد بحق محمد و آله
الامجاد باید توبه بخشید بی مزد مکتوب را نفرستید که یک شب در این اطناب و
اسهاب تعب کشیده ام کر نام تب است و کر نامه دوست آ
عیبم مکن که در شب هجران نوشته ام قلم سرکشی کرد و من هم نتوانستم جلو
او را بگیرم تا آخر خواب غلبه کرد کفتم اطف السراج فقد طلع الصبح انشاءالله
هیچ ملالی و کلالی نداشته باشید از سایهٔ بلندپایهٔ قهرمان الماء و الطین سلطان
السلاطین روحنا فداه آقا عبد الحسین تنهاهم برود از تنهاهم وحشت نخواهد داشت
مندمیرا به پاسبانی او میفرستم که زحمت حمل و نقل تفنگ را هم در دوش نداشته باشد
اعرابی مال دزد محتاج آید بخزینه دار حاج خداوند از ملا ستقی

سوز
بیان شد است در زبان
کردی است
اداجس
خطرات دل
ضغاین
کینها
ضغاین
جمع حقد
مرضی است
اسهاب
بسیار کردن
سخن

ململ
کرد
پوسته

راضی باشد الغرض بزبان او جاری شد که گفت دو سال است مبلغ بیست
پنج تومان بر مداخل خسروآباد افزوده شده است پرسیدم از کجا گفت هر ساله
در ایام تابستان بایدبیت و پنج تومان پول کشیکچی بدهیم که در سر شبها با تیر
گرد سوار گردد او دیده ما را خبر کند که بیابان ده بگریزیم مال را دو قایه جان
بکنیم دو سال است از اینکار آسوده ایم گفتم خدا پدرت را بیامرزد و تصور بکنید
که آن جمله مسروقه دروغ است و اگر راست بود بعرض شما میرسید بکرّات
اسمعیل خان که چند سال مباشر مندمی بود یکی یکی را در حضور جمعی بیان کرده است
و میگفت اگر رجوع مکاتیب بکنم از عشرهٔ کامله هم خواهد گذشت چونکه صد آمد
نود هم پیش ماست زیاده زحمت است ۲۲ ذی قعدة الحرام سنه ۱۲۸۶

بجناب میرزا سعید خان وزیر امور خارجه نوشته شده

جناب جلالتمآب وزیر امور خارجه دام اقباله العالی خداداد بیک رسید
خیلی اخبار خوش داشت مناسب آن است که بگویم قاصدهات که با لطف خط
داد آمد از آنجوار مرحمتهای اعلیحضرت قدر قدرت همایون روحنا فداه
در حق سرکار شرحی اصابتک نفحة من عطائه و رشحة من سمائه کان آن همه از آن

ازو برات گرفتن و خسروآباد بوده و حالا جزو سرکار شده و در زمان مرحوم
اسعدآباد بوده و تیول بوده

وقایهٔ
بجز اول گفته اشتن

پرسید که روز دیگر چند روزی است در روز چهار عاجیان است
نصیب آن در بدو رستم و سرنشسته
نخوردن

اصابتک الخ
رسید ترا از آنچه
خوشی از عطای او
و رشحهٔ از آسمان او
یعنی از آسمان
جود او

بوستان افروز پیش صمیران چون نزاری پیش روی فربهی
نوشته بودید نخواستید در هر فصلی شرحی قلمی دارید بهتر که هیچه را درین کار رنجه
نکردید و نبات را درین بیان نیاز ندید فذروه فی سنبله
هر آن گفته را گر بود ناصواب بسوزان با آتش بشویان با آب
که مرفوع الاثر و مقطوع الثمر باشد چون بخون نشستن محال است محال من
اگر گاهی ترکتازی در روده درازی کنم باز از برکت براعت و حرکت یراعت
شما است و مثنوی اچون تو مبدا بوده گر فزون گردد تواش افزوده
گردن این مثنوی را بسته می کشی آن سو که تو دانسته
مثنویهای این کشنده و ناپدید ناپدید از جاهلی کش هست دید
همت عالی تو ای مرتجی می کشد ما را خدا داند کجا
چون چنین خواهی خدا خواهد چنین می دهد حق آرزوی متقین
چون بتقین ختم شد از آنکت که زحمت میدهم اتقوا من مواضع التهم توهم
ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتاً نوشته بودید این سندیکه من فرستادم
دروغ و عدم صحت او بر جناب اجل اکرم اعظم آقا دام اقباله العالی ثابت

نصیب دو نصیب
با زبان بیمنت و
بسوی او پوید

مرتجی
بمعنی مفعول امید
داشته شده
ایحب الخ
یعنی آیا دوست میدارد
یکی از شماها اینکه بخورد
گوشت برادر خود را که
مرده باشد در سورهٔ
مبارکهٔ حجرات است
و تشدید یا قرائت شده
زحمت

وصبر بر من شد من مخصوصاً صاحب مسندی حضرت جناب معظم الیه نفرستاده ام که
دروغ و خلاف و کذب و گزاف او معلوم بشود و اگر بالفرض چیزی هم بر
رای صواب نمای ایشان معلوم شده باشد خلاف او پیداست عقل مفهوم است
جای توحش و تشویش نیست چرا که یک اربعین تمام است که به تکالیف شرعیه
وسی و شش سال است بتصاریف عرفیه قدم گذاشته ام العیاذ بالله تعالی
عن مقولاتی تعالی ننوشته ام جز خلاف نگفته ام جز گزاف همه چیز خورده ام حتی
روزه رمضان و همه کار کرده ام جز طاعت یزدان عهدی نبسته ام جز تهمت
وعقدی نگسسته ام جز توبت هرچه خوانده ام خرافات بوده و هر جا رفته ام
خرابات سالهاست که بشیدائی و سودائی معروف گشته ام و تقلاشی
در سوائی موصوف ترک عادت موجب مرض است قول و فعل چنین شخص چه محل
اعتبار است کبراً که ایوان معظم و طوان غیر منظم بر تربیت نکنند البته در آخر عمر که زمان
شیخوخت است تربیت نخواهد شد چون بخل در مبدء فیاض نیست و در عالم
تکوین وجود همه چیز باید موجود باشد از آن است که خدا آفریده و بیائی
خدایم در میان بندگان برگزیده آن جانی بی منت داده است و این

ملوان کنایه از شب و روز است
محرک قرائت شود
ساختند
مقصود پادشاه است

نان بی منت   نه شکوفه نه برگی نه ثمر نه سایه دارم   همه حیرتم که دهقان
بچه کار کشت مارا   ولی عربها مثلی دارند الکذوب قد یصدق مشهور است
بیچاره را در مجلسی تهمتی گرفتند چون دست جمعیت قوی بود هرچه فریاد و فغان
و قسم و قرآن بکار برد سودی نبخشید برای دل خوشی خود گفت اگر در نزد همه
مجل باشم در نزد صاحب مسئله مجل نخواهم بود این هم دلیل نخواهد شد شاید از
انفعال این استدلال را کرده باشد خبر واحد بقول علما حجت نیست باری هیچ
کلال و ملال از این قیل و قال حاصل نمائید مندمی یکدمی نمیتواند خلاف بکند
خودتان هم میدانید از اقبال همایون روحنافداه در این دو سال چه قدر رعیت
گروسی آسوده بوده اند انشاءالله از برکت وجود مسعود همایون روحنافداه بهتر
خواهد شد خداوند قادر کبیر در شش روز آسمان و زمین را تقدیر فرمود اگر این
بنده حقیر این ولایت را در شش سال تحت قاعده بیاورد انشاءالله محل بحث
وایراد نیست سال گذشته فی الحقیقه از میزان کار خارج است چرا که ندانستیم جز
نوای جنگ و نشنیدیم جز صدای تفنگ انشاءالله تعالی حیاتی باشد بسلامتی وجود
فایض الجود اعلیحضرت همایون روحنافداه امسال وضع فوایه مستحسن و نتایج

قواعد مستحج خواهد شد از انجمله فزونتر از هشتاد دسته در این شهر پول خانه شمار که هیچ
بلده و دیار نیست معمول بود که باصطلاح اکراد در خانه گویند که لفظاً و معنی
قبیح بود و تصحیح می‌نمود چنانچه از عجزه و مساکین که بکدیمین نان جوین نیافته مگر قند
و از صاحبان ثروت و غنا مطالبه میکردند حالیهم مجبور و غنیهم مدعو شکرانه
سلامتی وجود مبارک اعلیحضرت شاهنشاه دین پناه روحنا فداه بخشید و بر سنگ
رخام کالنقش فی الحجر مرقوم و در مسجد دار الاحسان موسوم شد و انشاءالله
تعالی امید است که اسباب رفاه و آسایش در این دیار روز بروز در افزایش
باشد تا بگویند پس از من که بر برد و فا را شما هم البته حقوق نمک ولیعهد
رضوان مهد را که در ذمه اهالی ایران ثابت است از دست نخواهید داد الصالحون
لله و الطالحون لی یکی از مباحث گفتگوی مابین شیعه و سنی همین است که ترجیح بلا
مرجح و تفضیل فاضل بر مفضول جایز نیست در کردستان هم چنین شیره گلوسوز
نشده که لایق اینهمه گفتگو و رفت و روکند و بو و جستجو باشد اندکی حوصله لازم است
که بسلامتی وجود مسعود اعلیحضرت قدر قدرت همیون اینقدر فرصت میدهند که
باتمامی امور تمام شود و از کار ادارای فراغت کلی حاصل کرده و قلعه مبارکه

بانجام رسد دسته طرف دیگر سرباز خانه پرداخته آید مکاتیب و مواز این جا
سرزمین صحیح شود آنوقت بر طبق اخلاص گذاشته ولات حین مناص
این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست   روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم
اینقدر رفته و کید بعمرو زید ندارم   تر از کنگره عرش میزنند صفیر
ندانمت که در این دامگه چه افتاده است   ولی ما از جانب ولی نعمت مامور خدمت
هستم حفظ حمایت و سقی نمک خویش را لازم میدانم و کمتر کسی مثل من پیدا میشود که از
هزار تومان نقد و یک قطار قاطر محمد بیک چشم بپوشد که حبیب بابا جانی السلامت
جانی در برد و از هزار تومان اسمعیل خان بگذرد که طلبکار آن بیچاره والی سرتان
بی کلاه نماند و قس علیه الفعل و تفعلل که او را برای حفظشان دولت قبول نکردم
و این المحض دین تمکین نمودم باری بازجرفهای بمعنی در میان آمد و مطلب ناگفته ماند
انشاءالله مضی ما مضی خواهند گفت الانسان محل النسیان و العصر ان الانسان
لفی خسر انجوا و قد یحبوا الصارم قد ینبو من همانم که بودم و هستم ارادتی
بما ما سعادتی بری لعل الله یحدث بعد ذلک امرا زیاده زحمت است
پانزدهم محرم الحرام سنه ۱۲۹۳ التحریر بنده العبد العاصی قلیل الحظ کثیر الجهد فرهاد بن ولیعهد

بحسنعلی خان وزیر مختار نوشته شده بعد از ورود گروس کاغذی نوشته اظهار ارادتی کرده بود بیست و پنجم ربیع الثانی سنه ۱۲۸۶

جناب وزیر مختار لطفعلی خان رسید کاغذ ارسالید انشاء الله تعالی ورود گروس و دیار عروس مبارک و مانوس است همان که نوشته بودم ارادتی بما تا ما سعادتی بری انشاء الله باید طومار کله گذاری و زمانه سازی و زبان بازی را طی السجل للکتب بهم بپیچید اگر خدا نکرده چیزی بتقریب حساد و تکذیب اضداد از شما فعلاً و تدبیراً تقصیری ظاهر شده و از من قولاً و تحریراً قصوری با هر بدلول خزائن سینه مشحون بود حالا که شما بقول خودتان با سری باخته خدمت و دلی آماده طاعت آمده اید اهلاً و سهلاً مرحبا انشاء الله آن سر تاج اعتبار محلی و آن دل از قید ذل مخلی باد عفی الله عما سلف یقین است که بعد از ورود ولایت دانسته اید که التحرّف فیما بمر ولیت بوده نه در ایت آقا عبدالحسین هر قدر دلیر باشد باز طلای قبر ست آن جبن ذاتی که لازمهٔ طلائی است در طبیعت او

نیایج سحر است عجب است که خودتان از مراحم بیکران شهریاری بیچ در این فقره اظهاری نفرموده بودید که بمرحمت زاهره و مکرمت باهره سرافراز شده اید دولت آنست که بیخون دل آید بکنار ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست و حال آنکه میدانید از صمیم قلب طالب این اشارات و راغب این بشارات بودم کلک عنبری و مصفق و نصح مروق خداوند انشاء الله حکومت خورده دم و فرضه عیلم را بر شما مبارک نماید که لحم طری استخراج نمائید و مقص حرمی استدراج و از یمن قدم و قلم شما برکتی انشاء الله در تلیبار بریشمین و ماهی سرپشمین و مرابع و طیم و حمل و منافع نوقان و کشتی پیدا شود و البته نایب نایب و صاحبی صاحب این ولایت خواهید گاشت که در آن فرضه عرضه بکار د اذلة علی المؤمنین و اعزه علی الکافرین در آن ولاریح بلا نماید والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم که طالش از آلایش در آید و لاهیجان بهیجان نیاید انشاء الله روز بروز آثار خیر و برکت ظاهر شود و علایم شوکت و قوت باهر تا بدانند کلک با نخر زبانی و بیانی دارد ما بری متاع و لایت ما پشم است و بقبول در و یشهاد نیا همه پشم است براحی مبارک باد یک عدد قالیچه متن زرد در آتش که باد طاق

شما لایق بود انفاد خدمت مودودعیت ایوان شما ا: ما باشد زیور بکران ما
از شما بشود تا به ببینیم این رشت ما آن زیبا و این پشم ما آن دیباچه طور برای
خواهد کرد خاقانی خوب گفته است چون با نظر تو همنشین گشت پشمینه ما
بریشمین گشت انشاالله تعالی در زیر سایه بلند پایه همیون روحنا فداه
ادام الله سعادتک وبهجتک وحرس من نوائب الدهر مهجتک ورزقک الله
عیشاً تلین لک مثانیه ومعاطفه وتدنو علیک مجانیه ومقاطفه بحق محمد و آله چون
رافع تعجیل داشت مجال تفصیل نیست کاغذ سابق که سواد آن انفاد شده بود
انشاالله تعالی پسند خاطر شریف شده است ادبار این ولایت تعریف
میکردند و من گفتم ما از اس ادبار در پس خطبا وزیر بی نظیر شرحی بنویسید
بعد تصدیقی بکنند من قبول نخواهم کرد زیاده زحمت است

بجستعلی خان وزیر مختار نوشته شده است

جناب وزیر مختار مراسله مختصر شما در احسن اوان و اصل جامع من ما مختصر
نافع شما خوب دراز و کوتاه و سفید و سیاه بهم افتاده است بقول منوچهری
سرو بالا دار در پهلوی مورد چون درازی در کنار کوتهی

ادام الله الخ

مرکوز است و دم میست ادم هنوز بجته بحرف وای حال و قول سیاهی شامل بر جود
در تحت کار رابخت میکنند و بعد از انکه شما هم اینجیر را بشنوید هزار کله و ساز و شکوه
و آغاز کنید که آیا بر سر آقای بیچاره از این قوم پیتیاره چه آمده است حاصل
که خاطرم مشوب از خیالات بد و خوب باشد هر چه و اهند بلاه و اقند بلاه گفته
باشید حق داشته اید بعد از انکه حالت آقای ولایت این باشد حالت دیگران
چه خواهد بود آقا هم حق داشت بعد از انکه پسر خان نایب چنین حرف بزند اگر بالان
هم دو اسب میاخت هیچ محل بحث و ایراد نبود باری انشاالله تعالی آقا عبدالحسین
بر هیچ خیالی بخاطر راه نه هد او سهل است هر که باشد در پیش من با کردستانی فرقی ندارد
و هر دو ولایت رعیت تعلق بار بار یافتگان حضور باهر النور اعلیحضرت شاهنشاه
جمجاه روحنا فداه دارد و المشتری عندی سواد و زحل امیدا است که اسباب
آسایش روز بروز در افزایش باشد در حقیقت بجار با کردستان حکم جار و جار
دارد و در حدیث است که الجار ثم الدار یعنی دار بی جار بکار نیاید حالا
کار از ملتزمین رکاب حضرت مستطاب خواهد بود و انشاالله تعالی در همدان ملاقات
خواهد شد و بقیه داستان در آن آستان گفته و شنفته خواهد گشت و درین صفحات

المشتری الخ

بجار الخ

مسال بواسطهٔ پسارزدگی هیچ میوه نیست اگر از تفاح معطر که بهتر از ریاح متعطرات
در نجف آباد باقی باشد انشاءالله حصهٔ ما را خواهید فرستاد و زغم علیخان باویرا چندروز است
فرستاده‌ام باوجود انکه کار سخت بود بجهة اغماض کرده‌ام زیاده زحمت

در حاشیهٔ کاغذ نوشته شده از وقایع ولایت البته مختصری شنیده‌اید
که از آفات ارضی و سماوی امسال در این ولایت چها اتفاق افتاده ولا سرمازدگی
بطوریست که هر سال از این دیار هزاران هزار گردو حمل و نقل امصار می شد امسال
چنان مقطوع الثمر والاثر است که دیروز تحفه خانم در دستمال [illegible]
چند عدد گردوی چاقی که بهتر از تزدوی خطائی بود تحفه فرستاده بود و اما نیامدن
باران که مایه وحشت یاران است از ایام عاشورا که بمناسبت ایام همان
از کام آسمان اشکی ریخت دیگر رنگی انگیخت تا کنون که چهار ماه است قطره
از سحاب رحمت مرحمت نشده است فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین
تا ملخ خواری که هرچه بیش و کم بود بخفیه و کم زد زمین جراد منتشر فساد مستمر بکار
در ماه محرم و بچار دره هیچ از شهرزور تلفیر دور تشریف آورد که آسمان سیاه شد
و زمین تباه را بعد نقصان بنایه وانهار است که بجهة نبودن برف زمستان

چنان آب کاسته است که رود قشلاق که پارسال این وقت سنگ آب داشت
امسال آنقدر نیست که بقدر طهارت خائنات زانیات باید که اکنون نجابت
درون و کثافت برون مشغول کار فظیع و عار شنیع میباشند واجنث ازآنها
آنانند که بکدّ یمین و عرق جبین و زهار تحصیل می کنند و شبها آنجا تحویل خسر الدنیا
والآخره و ذلک هو الخسران المبین باری با این حالت که آفات سما و ارض ظلمات
بعضها فوق بعض باز الحمد لله از فضل الهی و اقبال اعلیحضرت شاهنشاهی طوری
گذشته است و میگذرد که چندان محتاج بولایت خارجه نیستیم و اگر این ملخ
بی پیر که جند الله الکبیر است در این ولایت بقول کرورها گر بگذارد و در عقرب
باران بیاید سال دیگر حیاتی باشد معلوم است که خداوند عزوعلا قحط و غلا
خواسته است یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید البته از عصیان و طغیان شامت
این سخط و نیران خواهیم بود جزاء بما کانوا یعملون و ما ظلمهم الله و لکن کانوا
انفسهم یظلمون **بنواب اعتضاد السلطنه نوشته شده و اغلب**
اسامی سور شریفه با ایهام بیان شده است
غرهٔ شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۸۲

ای مرا تو سرور و شاه جلیل — ای مرا تو مرشد و نعم الدلیل
ای بحکمت پور سینا بنده ات — طور سینا در جلا شرمنده ات
ای بیادت خواب و هم بیداریم — ای ز جامت مستی و هشیاریم
در سخا پیش تو معن زائده — چون گدایان واله اندر مائده
در هنر نزد تو پیر فاریاب — همچو طفلان سبق خوان در کتاب
عقل را تو شاه و لشکر همه — عشق را تو ملجا و اختر همه
عقل را هم سقف و هم پایه توئی — عشق را هم طفل و هم دایه توئی
عقل را تو دانش آموزنده — عشق را تو آتش سوزنده
عقل را همخوابه و همخانه — عشق را هم یار و هم بیگانه
جز تو عقل و عشق را کی رام کرد — این دو و این دام را کی وام کرد
روز با عقل فلاطونی خوش است — گرچه شبها عشق مجنونی خوش است
بی سبب وا دی کف قرآن خویش — چون شکستی از الف پیمان خویش
این شرط مرشد و ارشاد بود — اینهمه از دوری فرهاد بود

فدایت شوم حیف از آن قرآن خط ملا علا و خط بر ملا و دریغ از

تلاوت نور و طراوت حور و التفاف کسار و ایتلاف نسار و ترشیف کوثر و تنظیف بتر و فتح حجرات و کشف آیات که بی مجادله اختلای معارج بود و ارتقای مدارج و بی قارعه جن و ملائکه لهف انس و جان بود و کهف امان که هیچ دهر خون کافر و طارق و بی وحشت مؤمن و منافق بزمی مهیا و عیشی مهنا داشتید که از آن مائده فائده ها میبردید و از آن نخل خوشگوار میوه ز دیدند از اعراب قیل و قال بری بود و نه از اصحاب جد و حال ناشی اکنون بعد از این واقعه جز تسلیم آفات و تحریم لذات چاره چیست که قدر آن بدر تابان و صدر دیوان راند انستید و برف هلال وصف نعال قناعت کرده اید براستی قدما عجب گفته بودند کمصحف فی بیت زندیق و در حدیث خوب وارد شده رب تالی القرآن و القرآن یلعنه که این یک کراهت و اعجاز است و این یک بلاغت و ایجاز معلوم شد که خدا نکرده شما کاتعالی یا مسلم خاسر بوده اید که باین کار متجاسر یا انکه از ارتکاب حوبه اجتناب و توبه فرموده اید با گفته مولوی نفس اژدرهاست او کی مرده است از غم بی آلتی افسرده است و چگونه شد که شهید ان شاهد بی میه و شاهد بزهر باین زاهد مصالحه نموده اید حاشا که اکر ما اکنم ترک عادت

و ورک سعادت را هیچکس با جنیبه ارا از دست مدهید انشاء الله تعالی باید بحسب جمعه
من اول اللیل الی الفجر که شب تعطیل است علم برداشته از فاتحه تا خاتمه در این
بنا عظیم این اخلاص کیش صمیم را تحریر قصص و تسطیر حصص یاد و شاد فرمایید که این
زلزله حشر از کجا نشر نمود و این شور قیامت از کجا قیام فرمود و با وجود امتحان سابق
این امتحان لاحق از کجا برخاست هر چه شده و هر چه باشد این بنده دست از
قرآن حمائی بر نمیدارد اگر چه از بار بار رنجیده و بهم شکسته اید و ما النصر الا من عند الله و
العصر ان الانسان لفی خسر لکن اختیار با نواب والاست میدانید من که اینها را هیچ
مبرم کنایه نفهمم اگر برانیم از در در آییم از دیگر زیاده است غره جمادی الاولی
سنه هزار و دویست و هشتاد و هفت عرض شد ۱۲۸۷

بجعفر علی خان وزیر مختار نوشته شده پنجم جمادی الاولی

جناب وزیر مختار پارسال که در ضمن مکتوبات کاهی اسم هاشمخان
سرحد دار را می نوشتید که بزد و بست و جبر و شکست مهام سرحدی ها مشهور شده است
چنان می پنداشتم که تالی گیو و گودرز است یا دیو و البرز که آن یک کرد را از
کردستان انگیخته و این یک با پور دستان آویخته و در فنون تدبیر چالاکی

و شئون تزویر وفاکی هشام بن عتبه از دست او مفر خلاص جوید و خفایان
مذبذب ولات چین شناس کو به سلیک ابن سلکه چندین دفعه فعلکه افتاده هلاک شده‌اند
بار ها بچوب او مشرف شده است که در زمان ماموریت فرهاد کوهکن اشرار
وانده و کن اختیار بتواند مصدر کاری شود یا با کرگان فرغنده و کرگان در بند
مندمی دمی تواند خود داری بکند تا تجربت روزگار و دربت روزگار سندهای
و شده و طاقتی نماند بعد از آنکه فقره فرار هرزه نابکار در شهرک اتفاق افتاد
اسد الله خان پیرمرد شفاعت آمد و هاشمخان را دیدم بیادم آمد و تسمع بالمعیدی
خیر من ان تراه جوانی ساده افتاده است هیچ از این جرایم و مظالم خبر ندارد هیچ
سلمی با ستیزش سترده لب از لبن هر چه واقع میشد مایه خجالت اسد الله خان
میشد بی سؤال و جواب بر شیب و شباب او بخشیده کاغذ که باینجا رسید شاه
برگشت و کاغذ شما را رسانید اما آن عبارت که نوشته بودید جف القلم و السلام و الاکرام

بیکی از اعیان در مقام نصیحت نوشته شده

مرا ای تو در پرده یار عزیز نه دانم که از خانه یا کنیز
از خیل ملکی با تهیل فلکی از توده خاکی یا عالم پاک سوده الماس مهلکی

یاد دوده کسناس سخنها از نوع انسانی یا جنس حیوانی کاهی چراغ روشنی که چشم آتو
کاهی باغ کلشنی که جسم را سروری نمائی چون سراب خود نمائی آئی چون شراب روح
فزائی مجرم اسراری محرم اسراری کاهی مستوجب آزاری کاهی مستوجب اعزازی
هرچه هستی خوبی وهرچه هستی مطلوبی ولی بهتر آنست که زبان خود را نگاهداری
وعنان اسب را بکشی نه هرجا توان اسب را تاختن که جاها سپر باید
انداختن که فلان هم تیغ برندهٔ عریان است وتیغ بازندهٔ پنهان نباشد
از تحریر خسته میشود ونه زبانش از تقریر بسته کاهی بگفتهٔ خاقانی
چون خار یقتون گریه وسنکر وز ترشیده هم میان تهی تر در مقابله ایستاده
ودر معاطفه آماده است کاهی بفرمودهٔ سعدی سرگران از خواب مستی
از شراب دار خنک هراسی دارتنک باسی ندارد هیچ پیسری که خود را ابن سی بزند
وهرچه هستی بگوید وبیک پیمانه در دیوانگی عالم فرزانگی را بباد وهم ابسته میدانی
که بد بخت است وسر بخت وقتی که بجنون دوری وفنون طوری افتاد افراسن
ور وپس وحشت ندارد تا بکری وکروپس چه رسد تورا چه افتاده که مصدق
دولت وآئین باشی یا محقق شریعت ودین که چرا فلان امیر است وبهمان وزیر یا در اسلام

مخکث بگفت آورند
مستوجب ازاغ برگشته
خار یقتون
ونی گیاهی است که سلت
ترشیده
تیزکی گیاهی است اسهال آورند

فطرت است ودر بیهودگی نظیر مشیر شیراز را باید بر خاک انبیاز چه مناسبت است کمرد
ایرانی است واین شخص عثمانی ماه مرور بخت شب را با ماه شور شب چه از بباکات
طاوس بهشت را با زاغ زشت چه اختلاط اگر حاجی از تقدیر چرا غافلی اگر
جاهلی بتدبیر چرا مایلی خیال می پنداری بگفتهٔ یهود است لا والله بل یداه مبسوطتان
یا بقول دیگری است استغفر الله کل یوم هو فی شأن اینجا خوابم بود چشم غنود
قلم از دست افتاد وباقی ماند بفردا کلهم آتیه یوم القیمة فردا والسلام

بجعفعلی خان وزیر مختار نوشته شده

جناب وزیر مختار آدم عالیجاه میرزا عبدالکریم برگشت وکاغذ شما را
ساینده نوشته بودید اگر بر حقانیت بود می بایست چهل تومان مسترد شود
زیرا که سوای باد کار بوده وکوشش کسی دیگر شریک نشده بود سبحان الله
بعد از یکماه که تحقیقات لازمه وتدقیقات جازمه بعمل آمده واز خانه محمد صادق
فاسق حوال وخور وکرباس دتوبره کمال کربلائی بختیار وبر چند تلغم
پیاز وکلم در آورده اند باز شما می نویسید که آن زن هرزه خائن ودزد نیست و
حال اگر صد راه دو پرویز در حضور جمعی عز اقرار کردند که محمد صادق از زیاد فتق

قل یا ویلاه
درسورهٔ مبارکه اذا السما
بیود گفتند است خدا
منقول است که بایزید
بخل داده یا بینگ بقدر
اول کرده آنچه کرده
فرهنگ ماده حیث کرجواب
میفرماید بل یداه الخ
وپستای خدا گشاده است
هرچه بخواهد میکند
کیف یشاء
دکلهم
دتمام ایشان آینده در
روز قیامت

واثر از قدیم است و از این کار علیم و با اطلاع از این حال سرقه و حال فرقه خدمت
شما چرا عرض بکرد که یاد کار از گوشش نقیند و یک نفر هندی از هوش شده چون برغم
خود نهایت دقت در اینکار سرقت شده بود شش تومان هم که زیاد مانده بود
حق این سه نفر دسته میرزا عبد الکریم پس فرستاد و از اینکار اگر حقانیت
یا نفسانیت بعمل آمده است بخداوند علام الغیوب که دانا بر ضمائر و قلوب است
و اگذار میکنم فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره نوشته بودید
حلت فانی شکایت شما از فقره هندی وغیره است بلکه همه شکایت دیگر
از آن بی اتفاقی ها و اتهامی است که نسبت بخود عدوی فرموده بودید چون که
و قائل به آنها خود نواب والا بوده است میدانند که در این مدت چه نوشته
و چه فرموده صدقت فی بعض و حنت فی بعض در تحریر خود خلاف میدانم و
در تقریر خود کرامی در رنگ تزویر پیش ما نبوده شیر سر خیم و افعی سیسیم و آن نوشتجات
سابق و مکاتیب لاحق را هر که ببیند و از ماجرا و چون و چرا استحضار داشته باشد
انصاف خواهد داد البادی اظلم روزیکه از جانب سنی الجوانب جهیون و خدا
فداه باین مرحمت ممتاز و این موهبت سرافراز شدم هیچ این نقلهای بخودی

صدقت
بعضی را تصدیق میکنیم
و بعضی را اخطائی
کیرم

البادی اظلم
ابتدا کننده به بدی
ظالم تر است

نقلهای بخودی باده و فانده مجالس نبود کمال مهربانی در حق شما داشتم بعد از آنکه
وارد این ولایت شدم انصاف بدهید چه قدر ترک تازی و تیره بازی کرده
که خورشید تیره شد و جمشید خیره فیا واسفا و اطشوری و اگر فقره بفقره بنویسیم فیا لها
قصه فی شرحها طول تا بجائی رسید که معاندین شما گفتند که بجهت مواصلت فاسد
و معاملت کاسده مدلول الظاهر عنوان الباطن بی اختیار از قلم شما این عبارات
جاری میشود راست است که همه کس میداند که من صلاح دولت و نظم سرحد و
امنیت و آسودگی ولایت کردستان را والیت و حکومت خان خانان
میدانم همین است نازنده ام نیت من و هر که بشنود حیرت خواهد کرد که این اغراق
شاعرانه و اغلاق غشیانه لزومی نداشت اگر در پرده اسرار هم بود آشکار شود
و بالفرض چنین هم باشد از قبیل آن است که شاعر گفته گاه باشد که کودکی نادان
بغلط بر هدف زند تیری ولی علی الظاهر هیچکس تصدیق نخواهد داشت که خاجی
حسن ماهرو با آن ریش و ابرو و چشم اعمش و دست ارعش بهتر از مصطفی قلیخان میر سکاک
پلنگ در کوهسار و کلنگ در جویبار صید میکند که بیچاره مفلوج هنوز چماق
از چماق و دبه باروط را از جبه بلوط فرق نکرده است اگر بالفرض کرده

فائده و مثنوی
راضی نیستیم که
مجالس شما بی جا و بی
چاره شوند از حضرت

فیالها الخ
پس چه قصه عجیب است
و عجب است برای
قصه که شرح این
طولانی است

اعمش
اگر آب از چشم جاری
باشد بسبب مرض

صحوا گرد و این اعتقاد باشد که از پدر و جد پرورده دودمان لیعهد امجد
بوده و با آن دودمان رفیع الارکان خدمتها کرده و فتحنامه در ده پیرامون
و دیر پسکو با رفقه مقالات گفته و مقامات رفته اید بملاحظهٔ پاس خاندان
بنی العباس نباید چنین چیزی گفته یا نوشته باشید که بآن هوش و ذکا و دربت
و آهو که بشنود چه خواهد گفت خدا نکرده یا از ناب بت بود یا از ناب شب
و من هر چه راست و درست نوشته باشم برابری باین یک تحریر خام و سست نخواهم
کرد و در اینصورت اگر راست باشد انصاف بده کدام خونخوارتریم باید چون
این والله العلی الغالب از غرض حسابی یارب نخواهم بود چنانکه امتحان کرده‌ام
اگر اجازهٔ من بود درین کیسه دو از پانصد تومان از ملک التجار شما میرسید
و شما یا دیگران هر چه در حق من بدهید تفاوتی در حالت من نخواهد کرد و تا
در این ولایت از دربار معدلتمدار ماموریت و اختیار دارم منیت بزیرد ستان
خواه کردوس یا کردستان آنچه بدانم بزعم شما بسلیقهٔ کج و طریقهٔ معوج مجری
خواهم داشت خلقت ذاتی را تغییر نتوان داد و ناصح نتوان کرد بل حکم قضا
مرد و بپسندیدم و نه شخص خود پسندم که هر چه میکنم صواب است و الله تعالی

در بیت — بمراد دل و دانش — دو دانستن
در بیت — بفتح دال مهمله — زیرکی و تیزی — ذهن
ناب — یعنی خالص اینجا مقصود شراب ناب است
یارب — گردان

کارها بیهوده و خراب چون اجزای عالم باید متناسب باشند طوری راه میرود
الهم استرعیوبنا و اغفر ذنوبنا بحق محمد و آله در باب آقا عبد الحسین هر چه نوشته‌اید
نه شما از عقیده خود دیر میگردید و نه من از اشتباه بیرون می‌آیم و شما باعتقاد
جمع درین قول برهان واحد دارید و من هلاکو و کردستانی با همه کردی درین اعتقاد
شراکت دارم و اگر از خوف و حیا خدمت شما حرفی زده باشند ملاحظهٔ ادب
کرده‌اند و هر که از کردی نزد من آمده بی پرده آنچه نبایست گفته‌اند من باشتباه
افتاده‌ام یا همگی دروغ گفته‌اند و حق بجانب شما بوده است در هر حال باید یکی
از شقوق شش که بخدمت جناب اجل اکرم اعظم آقای مظفر دام اقباله نوشته‌ام
بعمل آورند و حاجی شهاب الممالک امیر تومان هم وساطتی کرده دیگر پاپی و تمام
اگر خود شش هم بی واسطه و رابطه بپای خود با عذار و استغفار للفتح باید و اخراج
و اخماض خواهم کرد بشرطیکه از حوب خود توبه کرده پا از جادهٔ طاعتی بیرون نگذارد
آخوند مریپه و ملای دسوسه را چه افتاده که مداخله بکار رعیت و خان و تفنگ
شش خانه بکند ضرب‌ها از مراح ارواح باید بگیرند نه از طاعت هاج اگر منع
نخواهد بود دیهی است که محض علم در این کار نصر نخواهد شد پس از آنکه پاریس و

جنبه — گناه
مرزبت — وتنبیه و قتم و نصر لطافتی بکار برده اشاره بچهار باب صرف است
مراح ارواح — مقصود کتاب مراح الارواح است که در علم صرف است
صباح — رشنده نیزها

مانی الپاریس که از اول خلقت جهان تا این زمان چنین کاری نشده که منحوده مربوط
باشد اما آقا عبد الحسین که بجهة حفظ ناموس کردستان و کروس مقروع عصای
باداموممنوع از مداخله کار عوام باشد ابداً هیچ ضرری نخواهد داشت این جمله
معترضه در میان آمد و عرض حاجی ابراهیم همدانی از میان رفت مشار الیه موافق
تمسکات و ضمانت شما از علیرضا خان مبلغی طلبکار است و در کرمانشاه در
دیوان عدلیه بخدمت جناب مشیر الدوله دام مجده عرض کرد و حکمی نوشته
باو داده‌اند که خود بنظر شما برساند و اگر قراری داده نشود ناچار بدربار
معدلت مدار خواهد عرض کرد و دیگر اختیار با شماست و در غیاب خودتان کار ها
بمحمد خان نایب الحکومه حاجی غلام حسین بک امین رجوع کرده‌اید بسیار خوب است
خدا کند که این غلام حسین که فارسی است از آن عبد الحسین که عربی است تفاوتی داشته باشد
میان عربی و فارسی بگذار و که من نبویسم ما پارسی گو گرچه تازی خوشتر است ۷
انشاء الله تعالی کال رعایت در حفظ شان و حالت آنها خواهید شد زیاده زحمت است
بتاریخ بیستم شهر ذی حجة الحرام ۱۳۰۸
بمقرب الخاقان میرزا عیسی وزیر دار الخلافه نوشته شده

وزیر جان بعد از دو ماه شهر و ساپچله شهر و خرابت و آزار و طوف شنیدم با
دخل نظام امور و کفیل مهام جمهور شده‌اید آفرین بر آن زهره و شیره و عزم
وزیرالیکاش قدری از آن قوت قلب از شما سلب و با من بود و در کاه طلب میشد
مصداق حالت من قول شاعر است تمشی المنایا الی غیری فاکرهها
فکیف امشی الیها بارز الکتف ظننت ان نزال القرن من خلقی
وان قلبی فی جنبی ابی دلف معلوم شد ابی دلف در جنب جلادت
شما تلف است و شبیب مشهور با اقدام و اقتحام شما ذبیب مور دارد و خوب است
که اسم را هم تغییر بدهید که موسی بشود که موسی پیغمبر غضبان بود و عیسی رسول
رهبان بود انشاء الله حبا بکست امید است که از فضل الهی و اقبال شاهنشاهی روحنا
فداه در اهتمام شما مساکین جان با زاز دکاکین خباز بی نیاز شوند و مردم
هول کندم نداشته باشند تا انشاء الله باران عقرب باران را از عقب
در آورد کاندر امید قطره باران نشسته ایم والا از پیران رکع و
صبیان رضع هم مایوس خواهیم شد که دعای آنها نیز اثر ندارد و با قهر ملک
الملک قدیر چه چاره و تدبیری میتوان کرد کاهی حضرت قهر است کاهی

شربت زهر تبریز لبریز است و عراق از پی آبی خراب نه با آتش مهر و نه با آتش
کین تو داناتری ای جهان آفرین من اگر فرصت دارید هدیه‌ای از ح... آمده است
جزو ... بگذارید که از عذاب ... و حساب قلعه چطور خلاص شدید از حدود
و بنده ... خلاص شدن کار مشکلی است تا خواست کرد کار چه باشد زیاده زیاده است
۲۲ شهر جمادی الثانیه ۱۲۸۶ میرزا محمد حسین دبیر الملک نوشته شده
جناب دبیر الملک دام اقباله العجب ثم العجب فی الثامن من رجب
منزل ... بعد از خستگی چندین فرسخ که در ایاب و ذهاب این جبال و هضاب
طی شده و قنداقهای توپ با هم گسسته و میلهای آهن شکسته با حالت خسته
و کسل یکساعت از شب رفته بمنزل رسیده ناگهان محصل نواب وزیر جنگ دام
اجلاله العالی بسیلی دو رشته ... و سیلی بود بهم بافته وارد شد و حکمی داشت
... سیصد تومان پول ... باید ده روزه بجرم ... که ده روز قبل این پول
... حضور مبارک شده است سلطان بیچاره که ایزاد و ... دراز
بنوید خدمتانه و امید عطایا طی کرده بود دمق شد و با این حالت خسته
و قلم شکسته عریضه خدمت نواب وزیر جنگ نوشتم که برحل و اسطرلاب هم

مشکل است که از عهده قرائت آن کتابت برآیند سلطان زاده انداخته حلی
الطلوع علاهای ... دار ابره انداشته بکرده حسام الدین شتافت والحق خوب ها
خوب توپ کشیدند و من بنظاره در بالای سنگ پاره نشسته بیاد شما افتادم
که مختصری از این زحمت خدمت شما نویسیم که بقول حکیم شکر گویند از انجبال و قلال توپ
بردن محال است مگر و قلعه اسبابی فراهم آید زند که توپ بریزند الحق هیچ نبود
الحمدلله از فضل الهی و اقبال بی‌زوال اعلیحضرت شاهنشاهی روحنا فداه امروز توپ را از این
عقبه زحل عقبه خوب گذرانیدیم و انشاءالله تعالی بزور و زر از این جبال شامخه و قلال
باذخه راطی کرده و خواهیم کرد زور مشهود از عمله و سپاه است زر منقود از
بنده درگاه که در این دو روز نفری ده شاهی قریب یکصد تومان انعام گرفته‌اند امروز
که روز دوشنبه دهم است راه چند انهم صعب نیست فردا گردنه کاران است
جنگلهای پر درخت و سنگهای سخت دارد تا بخواست الهی چطور بالا بریم و برویم و پست
از گردنه کاران گذر صبح چنین است مشکل این چند روزه راه همین است
و توپهای سنگین بزبان حال شرح ملال دارند اگر چه در دهان ... عشق ...
از زروان وقوریم در انبار طهران و سایر ایوان آسوده و عنوده بودیم ما را

چه افتاده که گردنه حسام الدین و ملا خالو یعقوب و عقبه کاران طی کنم که پهلو
مادریده شود و بازوی مابریده حالا جای آنست که این شعر را بنویسم که در شعر عباسی
حالیات اسباب بهجت شد در آن زیر و بالا و نرم و درشت زمانی که کم
دیده ام از ماه پشت جوابی که دارم امنیت که برای حفظ سرحد اسلام و ناموس
انام این زحمتها سهلست انشاءالله تعالی در برجهای قلعهٔ جدید که سد سدید
و رکن شدیداست سالیان دراز بسلامتی وجود مبارک روحنا فداه خواهید
آرمید و رفع لوای اقبال و خفض اعدای بدسگال انجام و نصیب شما خواهد بود
باری این منزل فرصت نشد که آدم بفرستم که چاپار از شهر روانه شود انشاءالله
کار آنست که از گردنه کاران بگذرد و مایه بشارت یاران باشد اللهم اسعد بابنه
الحرکه و آمد ذنابا الیمن و البرکه دور نیست که شایه چنبان و سایه نشینان چنان
دانند که از حصار طهران تا حصارک شمران برده اند و اینهمه آب و تاب لازم نیست
آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد کاش می آمد و از دور تماشا میکرد
یکی بطنز از راه عناد بحضرت سلمان رضی الله عنه گفت ریش تو خوبست
یا دم خرمن حضرت سلمان آهی کشید و فرمود اگر از پل صراط گذشت ریش

شایه
بروزن سایه
بعنی میوه ایست
که در عربی
ثمر گویند

۱۶۳

من و الا دم خرتو اگر انشاءالله از گردنه کاران گذشتیم خواهم گفت اگر ن
رفتی بمازندران و اگر خدا نکرده معطل شدیم و نگذشت مسکین من شعرهای
بحاصل من و السلام

بنواب حشمة الدوله نوشته شده

فدایت شوم پس از عمری مراسلهٔ شریف که از حضرت عبدالعظیم علیه التحیة
والتکریم مرقوم فرموده بودید جستم بیع بخت صحیح و درست که رشک بیع
کامرانی و صنیع اقلام مانی و بدیع ایام جوانی بود رسید از سلامتی احوالات
شریف مسرور شدم که الحمدلله بعزت و اقبال و شوکت و اجلال بمقر حکمرانی
تشریف برده اید خرم آباد از قدوم میمنت نهاد محسود ارم ذات العماد خواهد شد
فیروز روز آنکه تو بر وی نظر کنی خرم ولایتی که تو آنجا سفر کنی
انشاءالله در عمارت گلستان و قصر فلک الافلاک بسلامتی وجود مبارک
ملک الاملاک روحنا فداه یادی از مخلص خواهید کرد پس از ملاحظه امکان
میدانم خیال توقف آنجا را خواهید داشت یا بشوشتر و سلاسل ایل خواهید شد
که بفرمائید از طرفی تو میکشی و ز طرفی سلاسلم نحن هر دو در جای خود
نظیر و قرین ندارند مرقوم فرموده بودید در فقره عدم قبول کرمانشاهان

سلاسل
اسم قلعهٔ شوشتر است

هیچ دلیل و برهان نیاورید که پذیرفته نخواهد شد البته حدیث یری الحاضر ما لا یری
الغایب را شنیده‌اید و از محاسن و معایب امور این جواب خبر ندارید
دستی از دور بر آتش دارید و بمدلول کلام معجز نظام ما خاب من استشار
و لا خاب من استخار اگر در استشاره خطا شده ولی در استخاره کلام مجید آمده قوله
فصل و ما هو بالهزل انشاء الله خطا نیست بل عطا است جفا نیست بل وفا است
و اگر در قوه خود میدیدم که در خاکپای جواهر آسای همایون شرمسار نشوم
البته تمکین انکار را نمیکردم رحم الله امرء عرف قدره و لم یتعد طوره ولی
ما شاء الله سرکار هنر کرده‌اید اگر راست باشد که پشتازا با نقصان تخفیف
و خورستان را بالاضافه تکلیف قبول فرموده‌اید و پارسال همین ملامت را
با عقل شریف نفس زکیه که میرزا زکی باشد میکردید چون این بنده ده سال
قبل آنجا را دیده است و سرکار والا تشریف برده‌اید بهتر میدانید که گنجایش
این افزایش و استعداد این استرداد را دارد یا ندارد هم و نمیدانم در تنگ بلاطان
پسنگ بلاط که محمد باقر خان زحمت کشیده وقایع آن سال را حجاری و نقاشی
کرده است بحالت خود باقیست یا الوار شکسته‌اند و از وهم نگذشته است

ما خاب الخ
حیران نشد کسی که استشاره کرد و زیانکار نشد کسی که استخاره کرد

رحم الله الخ
رحمت کند خدا مردی را که بشناسد قدر خود را و تجاوز نکند از طور خود

تنگ رباط دره‌ایست در خرم آباد در سر راه شوشتر و بهبهان

بلاط
بفتح اول سنگها که در سرا و جز آن گسترده باشند

و برای نیابت آنجا البته کسی را خواسته گماشت که از عهده آن الوار و اشرار
برآید و اگر خود تمام سرحدات را تا شوشتر و میزان بشتر برود بهتر است تا قضای
ورود و شهود چه کند اجمالاً سفارشی از حسینقلی خان والی لازم دانستم که مثل او را
من برگزیدم و در آن سرحد خوب از عهده خدمت برآمد از قوت همسایه و قلب
اگر صدمه وارد نیاید فرمایشات سرکار والا را بدرستی بانجام میرساند انعقاد نقل
کردی رسید عرض شد تا بفکر لری سرکار چه رسد زیاده زحمت است بدیع الثانی
در سنه سنج عرض شد بدیوان عدلیه نوشته است اسمعیل خان
بیچاره که همیشه ذبیح اذناب و جریح اعقاب بوده تهی دست سیدتین مختلط
الحواس فارغ الکیس و الکاس پریشان و پشیمان با حالت قدوی و اول ما خلق آمد
کروی بعد از چهل سال بفکر مال و منال افتاده که پدرم والی و جدم عالی جاه داشت
و جاهی داشت و با نفس پسر و دل پدر دمیکوید که پس از فوت والده
فواتش طریف و تالد در قسمت اموال اخوان سه گانه که مالک ولایت خانه بودند
با والده شان حضرت عالیه سرکار والیه مرا از خوان نعمت پدرم مرحوم کلی
محروم کرده‌اند و از خشوع مجاز دختری بازار آورده که الوف والاف

اذناب
جمع ذنب بمعنی دم است گاهی مجازاً بندگان و لواحق را گویند

اول ما خلق الله
مقصودش عقل است

طریف
مال تازه و نو

تالد
مال کهنه و دیرینه

از اسلاف من با خلاف رسیده و همه اهالی بلده دالد دمالد از دولت من با
وپایه ... شده و من کاستم و اگر حقوق نسب دارم حقوق نشب نمیخواهم
و اگر از آن گوهر پس گوجوهرم که همه عرض است و در حق من از همه خوض ما
بوده‌ام و بعبرت نگاه میکنم و بحسرت آه میکشم و در زبانش این قطعه است

اگر من نیستم خالوی سرهنگ — اگر من نیستم از نسل حمزه
همه ملک پسته مال پدر بود — که بود آن جمله ملک کندم و جو
از آن اجناس پس واحمال فراوان — نصیب من نشد نه کهنه نه نو
همه بردند و خوردند و نمودند — مرا بیرون از آن خانه بهو هو

تیفس تغش لصعصعه این الآثره والستحان والخلل این الصوام والخطیرالیه
فارسی گو گرچه تازی خوشتر است این جواهر زواهر و یواقیت رمانی ولآلی
عمانی چه شد که یکی در انگشت و یکی در مشت ندارم و آن مرابع ضیاع و مراتع
رباع را که برد که برای من قطعه زمینی نمانده که بکار خفت و خواب و برای شیار
یک جفت کاب آید و آن خیل عشاق و جرد جیاد که از آتش و باد سبقت
میگرفت و آن جوارح طیور که عقبان و نسور صید میکرد کجا چریدند و کی بریدند

پسکیش — چاقو و کارد
جوارح — شکاریان از مرغ
عقبان — بضم جمع عقاب است که مرغی است

که برای من از آن لاشه لاغری و از این باشه بی پری نمانده و از آن رخوت کشیری
وتخوت عبقری مرتبه فی الطول والعرض منضده بعضها فوق بعض کجا بدست حارث
و وارث افتاد که برای من یک بالاپوش نرسیده که زینت دوش و زیور
آغوش باشد و حال آنکه پسر اکبر از مال پدر حق اوفی و اوحظ اوفر دارد و من بایدی
تا حیات داشته باشم حبوه جو و لغوه گو باشم و همیشه بگویم این اباپه و این
لباپ و آن عزیزان خدم و کنیزان حرم بدست کدام خناس فاجر و نخاس
تاجر افتاد که یکی نصیب من کئیب نشد کیس فروشی و حلس فروشی و آن انعام بسیار
و اغنام بیشمار کجا بچنگ گرگهای جبال افتاد که سمن آنها صفای آب خزان
داشت و ثمن آنها بهای جان و یکی بمن نرسید که شیر آن بدوشم و بیرنوشم
انصاف چه شد مروت کجا رفت از بیع املاک و ربع آب و خاک که داشتم
قباله جات عیون و انهار و صکوک ضیاع و عقار چه شد — زین هر دو نام ماند
چو سیمرغ و کیمیا که از آن طبق ورقی بنام من و از آن جحفه غرفه بکام من
نرسید و آن جمال سیاه شوخ چشم سرخ پشم و آن نعال یعفور نژاد دلدل
نهاد بدست کدام جلب افتاده که یکی برای من نمانده تا از قصه یه موهوم

ضیاع و عقار — زمین مزروعه و اراضی و آب و ده و ملک
جحفه — آب از چاه برآورده
غرفه — بالضم یکمشت آب

غلو معه ومن بجشر باید رم که باید بذلت وخواری اشتری واز مکاری بتر
پیدا کرده با آن عرضهای چند دنده خود را به ارجیسلافه رسانم که از دیوان
عدالت دایوان جلالت چاره در بارهٔ من بشود که از اخوان مرحوم و زنده
واعوان آزاد و بنده حق مرا استیفا کند و آنچه این بنده خیال میکند چاره
این کار بدو قسم مقصور الحصول ومظنون الوصول است یا باید مرحم عیسوی آن
اموات را باید زنده کرد و حق او را مطالبه نمود بشرط آنکه اولاد و والیه مرحوم
زنده نشود چرا که حکایت پشه وباد است یا باز اسمعیل خان مرحوم ومعدوم میشود
یا دائره باید از رعایت در عین گشید که در حق او رعایتی کنند البته حمزه خان
مرحوم در نزد این اعیان حق احسان داشته حالا پسری اعانتی کنند عند الله
وعند الرسول مرضی ومقبول خواهد بود بشرطی که جمیع خانزاده که پریشان تر
از او ست راضی نماید که بزبان نیاید یا برادر را آنچه وصول شد تقسیم
نمایند کاغذ باینجا رسید خبر گرانی طهران وغلای آن سامان رسید
خان فسخ عزیمت نمود شرح این هجران و این خون جگر این زمان
بگذار تا وقت دگر والسلام

بجناب میرزا ابو القاسم امام جمعه طهران در خود طهران
نوشته شده خدمت جناب آقای امام فخر الانام حجة الاسلام
سلام میرسانم از قصه حساد وکید اضداد و دبیب عقارب وتقریب
اقارب زنده کی براین بنده قاصر بلا حاصر حرام شده و در این مدت امروز
در خاکپای اسیوتن عرضهای خلاف کردند وسخنان گزاف گفتند تا وحشتی
و دهشتی برای اینجانب دست داد از جمله عرایض یکی این بود که حاجب الدوله
در غیبت چرخ مرتبه بعرض سانید که در جائی بودیم فلانی بعباس میرزا اخبار فضائح
مینوشت و من بالای سر او ایستاده کاغذ را میخواندم این عرض از بدبختی
من قبول افتاد و هیچکس در مقام استعلام برنیامد که در کدام مکان چه زمان
کجا و چه جا چنین امری از من حقیر سرزده و ثالث این ماجرا کیست و باعث
براین افترا چیست که از فلانی چنین خطائی سرزند و انکهی مست طالع نبود
که آن پست طالع از بالای سر او نگاه کند و او نفهمد از آن گذشته خداوند
عزیز در محکم کتاب و مبرم خطاب خود به پیشوای رسل و هادی سبل و عقل کل
میفرماید یا ایها الذین آمنوا ان جائکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما

بجهاز منصب والی ما فعلتم نادمین پس در این صورت اگر در این عدالت
حاجب را با محجوب حاضر میکردند و بتحقیقات این کار میرسیدند چه ضرر داشت
کفی بالله شهیدا راضی بود که در صورت صدق بهر نحو از انحاء عذاب و بهر نوع از
انواع عقاب مؤاخذم سازند تا عبرت ناظرین و حیرت حاضرین شدم و
از آن عرض بنقد که فتوای قتل من بود خاطر بحر ذخایر همایون تلاطم آمد
امواج نقمت تراکم حکم همایون صادر شد که این بنده عاصی شاخصا عن بلده
شاخصا عن اهله و ولده در این سرمای زمستان مقیم طالقان شوم و همه کس
میدانند که سرمای طالقان بچه حد و پایه است که درخت تاک در آن ارض بار
بعمل نمی آید و یک خانه که بتوان مسکن کرد در آنجا نیست از شدت ثلوج مردم را
دخول و خروج مسدود است پس در این حالت سیاستی است که از مصدر ریاست
صادر شده و منافی با کمال مخافت باید پیمود ناچار شده دست تضرع دراز
کرد و گفت تا آفتاب از مغرب بر نیامده در توبه باز است و باب انابت فراز
بخدمت جناب جلالتمآب قوام الشوکة البهیه نظام الدولة العلیه صدر اعظم افخم
دام اجلاله مراسله نوشتم که شفاعتی از این گمنام در آستان همایون کنند که

که این چند ماه زمستان در خانه بمانم   فارحم علی یا فرخ ذی مرخ
حمر الحواصل لا ماء و لا شجر   پس از چند روز جواب آمد من ذالذی یشفع عنده
الا باذنه که ناچار طلیق شده بطالقان رفت و پس از آن بحکم استخاره و استشاره
خدمت نواب شاهزاده علی قلی میرزا دام الله اقباله و افضاله رسیدم
و ایشان از خدمت سرکار جلالتمدار مهد علیا ستر کبری دامت شوکتها و عظمتها واسطه
نمودم که بوجه طلق و لسان ذلق و بیانی کافی و حدیثی شافی در آنحضرت شفاعتی کنند
و ایشان در خاکپای فرقدان سای همیون از زلت بندگان معذرت خواهند
و از غفلت چاکران مغفرت طلبند   احسن لمن اسی و اغفر لمن عصی گویند پس از
چند روز باز جواب یاس و باس رسید خاب من استخار و خسر من استجار
با این اوضاع جز اطاعت چاره نبود ولی تشویش عیال که موی کنان و مویه
کنان زبان ملامت گشودند مرا تشویش انداخت که در صورتیکه در طهران
که میزان حق و باطل در میان است چنین تهمتی زنند کسی فریاد نرسد پس از آنکه
شل و تیمار بریح و تجار تاختی در آن وادی اگر با زاد و حادی خدیعتی کنند که فلانی
اراده فرار دارد و یا چنین و چنان گفته و کرده و آفتی دیگر و مخافتی

بدتر حادث شود ماچه سازیم فاذکر صبا بنا الیک وشوقنا فاذکر
بناتک انهن صغار پس لابد و لا علاج همه شقوق را استخاره کرد اعالم
السرائر والضمائر مسئلت نمود که فرجی و مخرجی عطا کند این آیه شریفه آمد اذ اوی الفتیه
الی الکهف فقالوا ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا پس آنچه مقصود
بود لتجدن اقربهم مودة للذین امنوا الذین قالوا انا نصاری از اسرار خفیه کلام معجز
نظام ملک علام است و حضرت لوط اگر ناچار نبودی نمی سرود لو ان لی
بکم قوة او اوی الی رکن شدید و حضرت موسی اگر حیران نمی ماند جناب باری
در بیان احوال او نمی فرمود فاصبح فی المدینة خائفا یترقب از آن گذشته
الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین از پادشاه جم جاه واهمه کردن نقص نیست
بلکه فخر مولی است که از ولی نعمت هراسان و ترسان باشد شعر
وما هو دست ندی طرف الی حبیب الا قضیت بارزاق و آجال
پس در این حالت واهمه و خیال موت میگیرد و بسا باشد که انسان بنجن خود
سعی کرده باعث هلاک خود میشود پس حفظ جان شرعا و عرفا واجب است
تمشی المنایا الی غیری فاکرهها فکیف امشی الیها بازر الکتف

و از سر کار در روز لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم در حضور
شافع روز جزا آشکار خواهم کرد که اگر این تفاصیل را بر سبیل حکایت بعرض
برسانید که تقصیر فلانی چیست بدعتی در دین و شنعتی در آئین نهاده یا لشکری
شکست و قلعه از دست داده یا فلسی در قمار و عرضی در خمار باخته یا بارتکاب
ومار و افشای ذمار پرداخته یا خیانتی در دولت و جنایتی در ملت گذاشته
یا چنان کسی است که گمان داعیه در حق او رود که بجزم ملک داری باید اخراج
و اخراج بشود یا العیاذ بالله بابی بوده که در عقیده اش خللی و در طریقه اش
زللی باشد بقول استاد نه عمرو معدی کربم که بگویم اعددت للحدثان سابغة
وعدا علندا ونه نابغۀ دنیائی که بخوانم حولی بنی دودان لا یعصوننی مردی
فقیر و حقیرم شب و روز بمجاورت ناموس و ممارست قاموس کوشیده
مشغول درس کتابم و بحث و آداب نه طائفه و قبیله دارم ونه واسطه و وسیله
نه صد منصب دارم ونه مال برده ام ونه در صدد مرتبه و جلال بوده ام
با این حالت احوالی اخوانم فسرقونی بثمن بخس و اعوانم شرو دونی ببغداد و دحس
یوسف از دست غیر چون ناله که بچاهش برادر انداز د پس با این حال

انصاف بده تا در انصاف تو بازاست اگر بحکم استخاره عمل میکردم چه میکردم
بلی اگر در مقام عرض حالی بر آئی دور نیست که دو تقصیر برای این بنده وارد آرند
پس بهتر آنست که خود در مقام اعتراف بر آیم لا صغیره بالاصرار و لا
کبیره بالاستغفار یکی این است که فلانی در عهد شاهنشاه مبرور انار الله
حلل النور با نایب السلطنه مقام الفت داشت و لا قال الله تعالی قل لا املک
لنفسی نفعا و لا ضرا الا ما شاء الله و لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر
و ما مسنی السوء در آن روزگار چه میدانستم که حقوق و خدمت پادشاهی با حشمت
حقوق و نعمت پادشاهی دیگر خواهد بود و انگهی پادشاه قاهر قادری
صبیه مرا نامزد کرده بود و او کفو کریم بود اگر فی المثل بفراشی باد و باشی
می بخشید مرا چه توانائی و قدرت بود که خلاف کنم ثانیا پس از فوت شاهنشاه
مرحوم چندی نگذشت از حالات امیر طوری شد که الفت بکلفت و خوشی
بناخوشی انجامید که همه خارج و داخل شهادت دارند شعر
کان لم یکن بین الحجون الی الصفا   انیس و لم یسمر بمکه سامر
ثالثا اگر این تقصیر است که باید تا قیامت ملامت کشید و ندامت دید

همه چاکران دربار همیون در عهد شاهنشاه مبرور اسکنه الله فی بحبوحة الجنان
علی دو دلی داشتند که بیان آنها با وجود عیان مایه خسار و خسارت است اگر
همه عفو ملوکانه شامل شده یعفو عن الذنب العظیم کرما پس از این چاکر نیز
عفو فرمایند سبقت رحمته غضبه چرا که همه بندگان حضرت و چاکران دولت
زنگ شاخیم اگر شیرین اگر تلخ   زنگ بر سیم اگر هشیار اگر مست
دیگر اینکه خواهند فرمود فلانی چرا با دولت بهیه انگلیس و مامورین سفارت
راهی دارد و آشنا است اولا اینکه این آشنائی در عهد شاه مرحوم وقتی بندگان
شاهنشاه بهرات تشریف فرما شده و این بنده را در طهران نایب فرمودند
بحکم ایشان با سرجان مکاتبتی داشت و پس از من که مامور فارس شد بحکم انجا
دولتین و قرب سرحد که دائما مراوده و آشنائی و دوستی پیدا شد که
خلافی در میان نیاید که در طهران شکایت کنند و حکایتی رسانند تا کار بجائی
کشید که ارباب غرض اینکار را افشاء اسباب کردند و باین تهمت اغراض
نفسانی ملکی را بمهلکت ما را از آنجا خواستند عالیجاه فرخ خان در هنگام
ونکاره فارس بود او باشد و خدا اش که از این حرفها در شیراز شنید و بدر

ابوشهر رفت هیچ ازین سخنان بیهوده آنجا نفهمید ولی حاجی مرحوم چنان این مفردات
را هم آورد که اگر سعهٔ صدر و حسن خلق شاهنشاه مبرور نبود نتایج
وخیمه از آن حادث میشد مثلا نوشت که کجا خواهی رفت یا چه خواهی نمود
یا فلان یا بهمان با دولت انگلیس است که بتواند ترا نگاه دارد بحول الله تعالی
دست بسته از نیکی و بنامی آورم بهر حال خلافا لعقیدته روز دیگر فتح الله
خان هانی که حکم ما نامه داشت وارد شد فردای آن روز حرکت کردیم
که این کار مایهٔ حیرت بود باری چون شاهنشاه مبرور میدانست که من با
ایشان آشنائی دارم ولی آشنائی من هیچ ضرری بدین و دولت نداشت
لهذا در خاطرش اندیشه نبود و هرگز باین مقالات اعتنائی نکردند چنانچه چندماه
قبل از فوتشان در اغتشاش مازندران با اطمینان خاطری که داشتند این
بنده را مامور فرمودند که طمع و شره حاجی نگذاشت ثانیا اگر این مرحله را
دانند که هر که با آنها آشناست باید طرد و تجاهل و نفی محافل شود و بر این کار
باید از اولیای دولت و امنا حضرت عقوبت کنند باید بکلی از مملکت
دارالمرز طبرستان بلکه نصف ایران چشم بپوشند و در ریاست ایشان

بکوشند و انگهی از آشنائی و دوستی من چه ضرری در دین و آیین واقع شده
که در میان امثال و اقران باید دور از وطن و مهجور از اهل و مسکن شوم امیر
مرحوم با همه سختی و درشتی و کم لطفی چنین عملی نکرد و از آن گذشته اظهار این جمله
از من قبیح است چرا که تصدیق نور آفتاب کردن اظهار بدیهی کردن است اتحاد
این دو دولت سالهاست اظهر من الشمس و اشهر من الامس است در حفظ آن
دو دولت دخاین حمل سفاین کردند و با اسلحهٔ رزم و امتعهٔ بزم و مردان
کاری و کردان شکاری یاری نمودند اگر کمنامی با ایشان سلامی کرد دوستی
چندین ساله را تاوانی و نه اتحاد بابین را خسرانی خواهد بود و انگهی در این طبقه
علیه کسانی بودند که مانوس دین و دولت بودند و منکری نبود که نکردند
و مکری نماند که نخوردند از همه عالما اغماض شده عامدا اعراض اگر این
عبد ذلیل نیز از آن ملک جلیل بگذرد و از محتد پاک و عنصر تابناک آن پادشاه
جمجاه بعید نیست   عفو کن ای عفو در صندوق تو   سابق لطفی و ما مسبوق
تو اگر در انیم اسلهٔ شکوی نمود چون نفثة المصدور است معذور است
مراین گفته ها گر بود ناصواب   بسوزان باتش بشویان باب

کاغذیست که شاهزاده خانم حاجی نگار خانم بهمان نوشته شده ماه شعبان سنه ۱۲۹۱

همشیره مکرمه مهربان من ازآن وقتی که از خدمت دور شده‌ام دیگر
فرصتی و حالتی نبود که درد دلی نمایم و حرف دلی نگارم و اکنون که زمان عیش
بود لازم شد که شما را زحمت بدهم که در زیر سایهٔ بلند پایهٔ همایون روحنا فداه
این چند روزه انشاءالله امر خیر نورچشمی انجام میگیرد و شیرازیها میگویند
ای شازده جمالی در سیمکان نبودی جای تو خالی انشاءالله بحق نور تبارک
این سور و سرور مبارک است بالرفاه والبنین مدی الایام والسنین بحق
محمد و آله الطاهرین خبر با مزه تر از این و تازه تر از این قصه پریجان است که
باد و اندرون و باد بر دبیرون بود که در کردستان معرفت بحالت او
دارید گویا بعرض نایب الحکومه رسانده‌اند که این کیس سفید الده احتشام الدوله
بوده است که مخل اهل محله است و از جهال قوم هم محرکه گرفته‌اند و وجود او را
حادثه فساد و باعث عناد دانسته‌اند از مصدر حکومت که مظهر خصومت است
فراشان غلاظ و شداد و اوباشان تیرانداز دو رشد و دیر برا و مامور

شده بر جاری بی حجاب سوار کرده از سنندج نفی و دولاب و بیستاده اند و
بیست تومان هم فراشان خدمتانه گرفته‌اند و هر قدر محترم خانم خواسته است
که با اسب و آدم بفرستد گفته‌اند لا تأثیر للبکاء و المناجات حکم حاکم است
و هر که مناجات و از گردش چرخ دولابی غافل بوده‌اند که تیر دعای پیرزنان
از تیر زنان زودتر بهدف اجابت میرسد روز خمیس این حکم ابدی التأسیس
صادر شده و روز سبت ۲۲ رجب المرجب خبر عزل از سنندج شد روز یکشنبه
پریجان العود احمد گویان بخانه خراب خود از دولاب مراجعت کرده است
و ینقلب الی اهله مسرورا در تواریخ دیده بودند که پور شاه طهماسب پریجان را
از قزوین نفی کرد ایشان هم گفتند بنده پور شاهزاده طهماسب هستم
پریجان را بیرون کنم نقطه خار را زیر گذاشتند و بهمان قدر تفاوت عذر در آن
حکم تو هم و این حکم سقیم است با مزه تر آنکه گویا شرف الملک وساطتی کرده
بودند که نفی عنوان خاصه پریجان بی سر و سامان که دو هزار نفر شال و
در این بلد است کار زشت و ناروا است از قراریکه برای معذرت خود سواد
دستخط را فرستاده است معلوم بود که آتش غیظ و غضب متلظی و ملتهب بوده

عبارات غریب و اشارات عجیب مرقوم فرموده‌اند نعوذ بالله من غضب
الحلیم چو خشم آورد باد و برف آورد و نساء محرمات اشاره بمحترم خانم
دختر والی است اما حکم نفی بلد با آیه شریفه که شاهد آورده اند منافات داشت
جبابیت قراول در خانه او گذارده اند که از خانه در نیاید با بی سواد دستخط
بخدمت فرستادم که چند روزی مایه تفریح خاطر است بجان عزیزت که هیچ
ندانستم این کار از چه ماخذ است حکومتی که مایه اختلال و هیجان بشود
تباً لهذه الحکومة کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال از من بی اطلاع
در خدمت والد و ما ولد در این مدت عمر سر زده است بی لطفی ایشان ندانستم
که از چه راه است مذکور شد که بسلامتی بطهران تشریف خواهید آورد انشاالله
تعالی این خبر عیان بشود بالخیر و العافیه

کاغذیست که بوزیر مختار از ینبع نوشته شده

جناب معین الملک دام مجده العالی از مستی اسباب حجاز بنجی اعراب
حجاز راضی شدیم ناصر خسرو میگوید از شاه زی فقیه چنان بود رفتنم
کز ترس مار در دهن اژدها شدم گلخن واپور منه در وپس دو هزار ترجمه

بر این سالون این کشتی منحوس مزیت دارد مرارت انبار شور و حرارت فخار پر ماری
و مور با قملا ئیص عریان و رؤیت شیخ سلیمان بر این واپور ترجیح خواهد داشت
جهنم است که کسی کشتی محروسه داشته باشد این منحوس را هم در عداد وپورات
بشمار و فضل الهی بوده و جرعه بهم بریحه طیبه شامل حال باشد و اگر خدا نخواسته
و جائهم الموج من کل مکان بل من مکان واحد میشد چه خاکی بر سر میکردیم موج
طمطام با وج میرفت و فوج اجسام بموج یک آن امید جان نبود که کسی شهادتین بلب
رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت شیخ ابراهیم رئیس ینبع بختی آمد و اطمینان
سخت و قول بخت داد که ما را انشاالله از شر سفینه مکره برهاند و بخیر مدینه منوره
برساند متوکلا علی الله رفتیم در بحر احمر دهشت غرق است که جان و مال
در اسف است و در بر اعجز وحشت سرق است که مال قرین تلف هر چه هست
صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده ما را
صدمه شقدوف که عصعص و غضروف را باقی نخواهد گذاشت بهتر از حجیق تخته های
فرسوده و آهن های سوده است که بحیاعت سکینه و راحت در قلوب ساکنین
سفینه میت جسم این واپور بیک نسیم خفیف سقیم و نحیف خواهد شد تا به ریح عاصف

چه رسد فضل آلهی است که با این تخته پارها طلعت نجات داده و با خلعت
حیات معلوم شد حضرت خضر با کشتیهای شکسته این دریا یک التفات کامل دارد
که ما کین را بساحل میرساند والا کجا امید زندگانی و نوید شادمانی بود
که بنده در خور ینبع که ینبوع حیات است از ینبوع ممات نجات یافته این مختصر را
بآنجناب بنویسم از وجه کرایه که تا جده مایه گذاشته بودیم گذشتیم جانی بسلامت
در بردیم و آنچه اعراب خواستند دادیم که ما را بمدینهٔ منوره برسانند آیا
علوم ملای روم گوید   پنبه کردم ریسمان خویش را   از غم حلاج رستم
یللی این کاغذ را نزد حاجی احمد بیک بجده فرستادم که با پسته خدمت شما
بفرستند که از ما بیخبر نباشید واگر زحمت نباشد این کاغذ را بطهران نزد
بفرستید که در خانهٔ ما بحاجی آخوند برساند امروز که جمعه یازدهم ذیقعدة
الحرام سنه هزار و دویست و نود و دو (۱۲۹۲) است از کشتی در آمده بینبع رفتیم
وتفصیل واپور منحوس را در کاغذ دیگر نوشته ام احمد افندی ازین واپور
خبر داشت بروز نداد زیاده زحمت است

بمیرزا هدایت الله وزیر دفتر نوشته شده

جناب وزیر دفتر دام مجده وزاد وجده   شب غدیر است از حرم رب
قدیر ساعت پنج بی آفت و رنج بمنزل شریف بدو معنی آمده بیاد شب پارینه
و امام آدینه افتادم که در مسجد شاه و معبد آله پای منبر روی سکو با شما نشسته
گفتگو میکردیم و در تاریکی نارنگی میخوردیم و سیر و تماشای میرداماد و عروس
و مشعل و فانوس داشتیم امام در استقبال انکار داشت و همراهان در هیجان
اصرار در مسجد از عوام صلوات بود و در کوچه از نظام نغمات تا خصمان
عصیان موده برامام خروج کردند صاحب رنج غالب شد طالب گنج
مارب دیده را پس بردند و شبه را پیش زمام را گسستند حسام را شکستند امام
را بردند ادام را خوردند وامسال درین شب عزیز در کجا هستیم که از فج
عمیق به بیت عتیق آمده ام از آن منبر و محراب باین زمزم و میزاب فائز شده ام
گاهی بحجر تلثم است و گاهی بحطیم تعظیم در مقام ابراهیم بنماز مشغولم و در حجر
اسمعیل بنیاز گوی وفا باخته ام کوی صفا تاخته مروتا از مروه شناخته ام
و طراز عمرا از عمره ساخته من کجا این آستان و این ایستان کجا

اینکه می بینیم بهواریست یارب یا بخواب * خویشتن را در چنین راحت پس از

چندین عذاب اینجا که رسید کالکا آمد که شریف عون که عین جمال و معین

کمال است بدیدن آمده در سالون بیرون انتظار دارد و دیگر فرصت نشد در

ظلمات دیجور بابن کلمات ناجور دو دلی بخزیر کنم و آب و گلی خمیر شقشقه هرت

تاکی دماغی و فراغی باشد که این نا پایان برسد

و بطهران برسد زیاده چه زحمت نماید

تمت المنشآت والسلام بعون موجد الکائنات

عریضه ایست در جواب دستخطی که نواب غفران مآب

والا شاهزاده حاجی معتمد الدوله پس از ایالت فارس

از طهران فرستاده بودند از جناب کمالات

اکتساب ادیب اریب حکیم کامل مولانا میرزا آقای

فرصت شیرازی زید فضله العالی از کتاب

منشآت جناب معظم الیه استنساخ شد سنه ۱۲۹۹

شقشقه با کر به

مانندی است که

شتر هین مستی از

دهان بیرون میآورد

مقصود حضرت

این بود که این کلمات را

که گفتم شقشقه بود

که صدا کرد حالا

دیگر نمیگویم

قربان حضور مبارکت گردم همواره کوکب فروزان دولت و اقبال

از افق عزت و اجلال ساطع و لامع و بر فلک کامرانی ثابت و از طوارق

زمان مصون و از حضیض و وبال مکائد مامون باد گرامی دستخطی با

فتوح و مبهج روح بود سرافرازی بخش این بنده کمین گردیده مضامین بهجت بخشش آیت

سرور اکبر خاطر حزین بوصولش فرق مباهاتم بفرقدان رسید و کلاه مفاخرتم

بر آسمان با همه نادانی پایه الطاف پنهانی را محفوظ خاطر ساختم ولی یکی

از هزار و اندکی از بسیار هنوز ندانسته و نشناختم اینک قلمی برداشته و

عزمی گماشته ام که جوابی نویسم چه نویسم که خامه ام از خجلت سر بزیر است

و نامه ام از اضطراب در تشویر استیعن بابنه اولا مرقوم فرموده بودند از روزگار

چه داری و مشغول چه کاری روزگار روزگار است و کار بنده در این روزگار

دشوار الحمد لله و المنه آفتاب جهانتاب معدلت شاهنشاه جمجاه اسلام پناه

ارواح العالمین فداه بسیط خاک را چون بساط افلاک منور ساخته کهین

و مهین را نعمت راحت مهیاست و وضیع و شریف را اسباب آسایش

موفا در ظل آفتاب وی آسوده اند خلق یارب مباد تا بقیامت

زوال او مع ذلک از انصاف دور است که ستمزدگان زاویهٔ درد
وغم ومحنت رسیدگان وادی رنج والم بگوشهٔ تنهائی عزلت گزینند و بکنج
خمول نشینند و چون قصد تصدیع خاطر عاطر بندگان حضرت والا نیست
لهذا اصل مقصود را بمعرض شهود اظهار میدارم ان هذا لهو القصص الحق
اوقاتی که موکب اجلال حضرت والا بدار العلم شیراز جنت طراز نزول
فرمود این اقل احقر را احضار کرده مرجع بعض از خدمات نمود چندی در ظل
ظلیل عنایت حضرت والا منظور نظر مرحمت ظهور بودم و بملاطفات غیر
متناهیه مسرور دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود زمان مراجعت
آن جمشید ثانی بطهران و متابعت این لاشی فانی تا تخت کیان دستخطی
بیادداشت شرف صدور یافت که سوادش در جوف است پس از آنکه
از اردوی گردون شکوه و درگاه عالم مطاف رخصت انصراف یافتم
بعزم شیراز قطع منازل و طی مراحل نمودم آسمان کجرفتار و زمانهٔ غدار
طرحی تازه ریخت و نقشی نو برانگیخت در عرض راه گرفتار چند نفر دزد چالاک
ناپاک بی باک ناسپاس خداناشناس شدم ساز سفرم را یکبارگی تاراج

کردند و جسم بارکشم را بتیر اماج ان الله یفعل ما یشاء او یاد گفته اند
اذا اوقعت سهم القضاء نزلت حلق النثرة القضاء لدی الورود مریض شدم
چندی در بستر ناتوانی افتاده سر بر بالش مبتلائی نهاده نه بغیر از دردم
انیسی بود و نه بجز رنجم جلیسی بیت رنج و بیماریم القصه چنان کرد ضعیف
که اجل بر سر من آمد و نشناخت مرا رفته رفته مدت رنجوری بپایان آمد و اندک
اندک بیماری شدید کنجی درین رنج تلف شد و اموالی که بود همه از کف
وسیم و زر را که عمری در کیسه ها درج کردم خرج کردم و اثاث البیت را که بقرانی
اندوختم فروختم بنقد قریب بیست نفر از اهل و عیال و اطفال و خدمتکار و
پرستار سیاه و سفید اما و عبید حلقه وار بدورم نشسته و راه فرار را
بسته اند یکی آب و نان میجوید دیگری احترام میگوید یکی خواهش رخت میکند
دیگری شکایت از بخت سخت در کار خود متفکرم و از حال خویش متحیر ویل
لی ثم ویل لی حیث لا مقر لی فی الشیراز و لا مفر فیه من الاعواز کم طارت علی
غصة بعد عزة وکم بدت نقمة بعد نعمة مع هذا هرگز از پی لقمه نانی منت
دونان نکشیدم و از بهر جرعهٔ آبی آبرو نریختم گرفتاری و مشاغل شاقه ام

موجود است ولی تمام بعینی و خالی از سود از اعیان بحر بحیتین اندوخته
ندارم و از ارکان عیزاز آفرین ذخیره نموده ام که در نفشان طهو و طرب
از علم و ادب مرغوب تر است و در طبعشان سیم و زر از فضل و هنر محبوب تر
این است تفصیل کارم و شرح روزگارم در باب وظیفه مقطوعه مورد
فرموده بودند باید محلی پیدا شود تا باز برقرار آرند هیهات هیهات که
این موهبت دستگیر این از پا در افتاده گردد درین مقام جز یأس
و ناامیدی نیست چرا که بسیار از معاندین همه روزه بجای دو چشم صد
چشم باز کرده و بعوض یک زبان هزار زبان دراز بهر کو پویا و از هر سو
جویا تا ببینند و بپرسند که از ارباب وظیفه کی مرده یا در قید حیات است
و کدام زنده یا پای سپر ممات همواره بمناکدت در میدان ارباب بطالت
اسب کین تاخته و پیوسته بمبالدت تیغ جدال آخته اند نعره اشد منا
قوة بر کشند مترصد و منتظر تا یکی از موظفین را مرگ رسد و از آن مرگ بلکه
ایشان را برکی بیچاره کسی که احیانا در بستر ناتوانی رنجور باشد شهرت موتش را
در اقالیم خمسه افکنند و در مائده شخصی که در کنج بیماری متواری گردد آوازه

مناکدت: نشخونی کردن باهم

مبالدت: بتیغ یا چوب یکدیگر را زدن

خوتش را در جهات ستة مشهور سازند باری ازین مطلب گذشته باید دانست
که مقصود از اعطای وظیفه چیست و سزاوار مستمری کیست وقتی با ولی شخص
ایران صانها الله عن الحدثان عریضه عرض نموده سوال کردم چه جهت دارد
اشخاصی در ملک هستند که بعمر خود هیچ علمی از علوم را ندیده اند و زحمتی و هیچ فنی
از فنون نکشیده اند الف را از با و بی را از تی نه دانسته اند فتحه را از ضمه
و ضمه را از کسره فرق نتوانسته اند نه از صنعت کاران کشورند نه از کارگذاران
لشکر نه از رعیت شده کان جهانند نه از ادب یافته کان زمان نه حکیم اند
نه ادیب نه خطیب اند نه لبیب نه معلم دهرند نه منجم شهر نه اهل سخن اند
نه دارای فطن همچنان از روی تخت دواز ده پارچه برخاسته پنج شش تن
دوست در در اشسته خود را بهر هفت آراسته با جی ستر نان روغنی
با پنیر در پیش نهد و ده ده یا سمن جای پکو باشیر پیش د به زعفران قلیان عطر
آزی رساند زر افشان کرده دامان افشاند پس با تاجه ترمه کشمیری و جامه های
امیزنه یا کلاه بخارائی و قبای هوارائی از خانه جسته بر استر کوه پیکر مصری
یا اشهب راهور نجدی نشسته جامی الماس پیشانی مرکب کا کا یا قوت

دوان دوان از عقب بحضر اعیان درآیند یا ارکان را دیدن نمایند رقت
تخمی گویند از دولت چیزی جویند چون سفره گسترده شود دست جوع کنند
پس دست شسته بخانه رجوع بسر دایه خنک درآمده تمدد اعصاب نمایند
ساعتی چند استراحت و خواب پس چون مستراح از استراح رخاسته چای
و قلیان خواسته رفع کسالت کرده بحالت آمده سوار شده بسیر صحرا و دشت
و تماشای گلگشت روند شامگاه بمنزل رسیده بر مسند عشرت تکیه کرده
از هر چه مایلند بنوشند با هر که طالبند بجوشند آنگاه راحت کنند و بخوابگاه
استراحت لیالی و ایام از شهور و اعوام کارشان چنین است و کردارشان
همین با وجودی که دارای املاک و دولت اند و صاحب اموال و مکنت
هر سال مبالغها از دیوان اعلی بصیغه وظیفه یا مستمری ماخوذ میدارند و علی
سبیل المذکور روزگاری بعشرت میگذرانند اما مردمان دیگر که از آغاز
بلوغ الی ماشاء الله همواره عارج معارج تعلیم و تعلم بوده اند و پیوسته
ناهج مناهج تفهیم و تفهم هم ادیب اند هم اریب هم حکیمند هم لبیب
جالس مجمع افاضل اند مجالس ارباب فضایل ضمیر منیرشان هر معضلی را

مصباح است سرپنجه تدبیرشان هر مشکلی را مفتاح در خدمت دولت
مجهول اند اعمال مملکت را مجهول سرائی محقر دارند اثاثی کمتر فرششان بوریا
و حصیر است قوتشان نان و پنیر ارجاعشان اخذم است و آبادیشان خدم
معهذا نه مستمری دارند نه تخفیف نه مواجب نه تشریف جهت را معلوم دارم
و علت را مرقوم چنانچه در مقام تمیز تعدیل این مطلب گرایند هم حضرت
اقدس باری جلت عظمته خرسند و خوشنود است و هم اعلیحضرت شهریاری
خلد الله ملکه و اسلام خواب فرنود و درست خواهد شد انتهی زیاده جسارت
است بک اشکو و اشکوا بکما سمیع و ادعوا در باب قلمدان معهود
حسب الامر مطاع بحضور مبارک فرستادم بندگان حضرت والا دریافت
خواهند داشت چنانچه خالی از کلفت زر و زیور است و عاری از کسوت
اصفر و احمر هر آینه چون شاهدان بی پیرایه در نظر پاکبازان زیباتر است
معشوق خوبروی چه محتاج زیور است ولی از حقارتش خجلم و از هدم قابلیتش
منفعل باین بیت حکیم هدانی متمسک شده معذرت میخواهم
المرء یهدی علی مقدار قدرته والنمل یعذر فی القدر الذی حملا
زیاده عرضی ندارد بنده درگاه فرصت شیرازی والسلام والاکرام

هو
المستعان

منشآت مرحوم
مغفور مبرور نواب مستطاب
والا شاهزاده حاجی معتمد الدوله
فرهاد میرزا طاب الله
ثراه

وبالله التوفیق

